سهمی در بزرگداشت آنتونیو نگری، نظریه‌پرداز بیشماران



شیدان وثیق

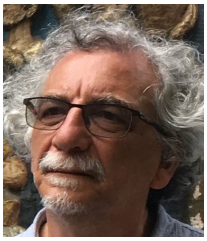

فیلسوف هنجارشکن

آنتونیو نگری در اول اوت 1933 (10 مرداد 1312) در شهر پادووا در ایتالیای فاشیستِ آن زمان به دنیا آمد و در سن 90 سالگی در 16 دسامبر 2023 (25 آذر 1402) در شهر ویلژوئیف در حومه جنوب پاریس درگذشت.

نگری متفکری مبارز و فیلسوفی عمده از اواسط قرن بیستم تا دو

دهه‌ی اول قرن بیست و یکم بود. فعالیت نظری و سیاسی او در دورانی آغاز شد و ادامه پیدا کرد که جهانِ دو قطبی با تغییرات و تحولاتِ بزرگ روبرو می‌گردید: با دگرگونی‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، تکنولوژیکی و علمی. سرمایه‌داری، با تبدیل شدن به سیستمی جهانی، در برابر رشد و گسترش جنبش‌های ضد سرمایه‌داری از یکسو و بحران‌های ساختاری از سوی دیگر، دست به تغییر و تحول خود می‌زد. کنفرانس باندونگ در 1955، جنبش‌های آزادیبخش و مبارزات کشورهای غیرمتعهد… به نتایجی چشم‌گیر در زمینه‌ی استقلال کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره دست می‌یافتند. □□□□□□□□□ □□□□□□ □□□□□ □□□□□ در اتحاد شوروی و کشورهای زیر سلطه‌ی او در اروپای شرقی رو به افول و تلاشی می‌رفتند. جنگ سرد به پایان خود نزدیک می‌شد و جهان می‌رفت که وارد فاز جدیدی از تضادها، دگرگونی‌ها، تنش‌ها و قطب‌بندی‌ها شود. تئوری‌های انقلابی و به‌ویژه مارکسیسم، پس از طی یک دوره‌ی پربار و انقلابی در دهه‌های 60 و 70، در همه جا به تقریب با شکست، بُن‌بَست و یا بحران روبه‌رو می‌شدند.

در چنین زمانه‌ی غیرعادی و پرآشوب، آنتونیو نگری چون کمونیستی هنجارشکن و مبارزی آشوب‌گر آغاز به کار کرد. برای تغییر دنیای تخریب، سلطه و استثمارِ پیرامون خود. او همزمان با کار فکری و دانشگاهی‌اش، دست به فعالیت‌های سیاسیِ انقلابی می‌زد. با پذیرش همه‌ی پیامدهای ناگوار آن یعنی زندگی مخفی، تبعید، دستگیری و زندان.

آنتونیو نگری خلق‌کننده‌ی مفاهیمی نو بود، چون □□□□□□□□□، □□□□□□□□، □□□□ □□□□□□… در سیاست، فلسفه، اقتصاد، تئوری و عمل مبارزاتی. او یک نظریه‌پرداز عمده در نقد و نفیِ مارکسیسم اُرتُدُکس، سوسیالیسم دولتی، سوسیال‌دموکراسی و چپ سنتی بود. نگری، با نگارش □□□□□ □□ □□ □□□□□، دست به امروزی کردن مارکسیسم زد و با نشر □□□□□□□□□□ □□□□، اسپینوزایی پس از مارکس تبیین کرد. در دوران تبعید طولانی‌اش در فرانسه، نگری وارد هم‌فکری و هم‌کوشی با جنبش بزرگ فلسفیِ فرانسوی شد (در دهه‌های 60 تا 80). او از جمله دیالوگی پربار و مستمر با متفکرانی چون ژیل دولوز، فِلیکس گواتاری، میشل فوکو، لوئی آلتوسر، اِتیِن بالیبار، پی‌یر ماشرِی… برقرار کرد. نگری، در دوران نوسعه‌ی گلوبالیزاسیونِ سرمایه‌داری و مقاومت بیشماران در عرصه جهان در برابر آن، با □□□□ □□□□□ □□□□□□□□□□ (جهانی شدن از نوع دیگر) در سال‌های 2000 همراهی و همکاری □کرد.

امروزه، در فقدان آنتونیو نگری، رهایی‌خواهان جهان یکی از اندیشمندان عمده در زمینه‌ی تئوری و پراتیک رهایی را از دست داده‌اند.

اکنون نگاهی به شمه‌ای از فعالیت‌های فکری و عملی او بی‌اندازیم.

دهه 1960: □□□□ □□□□□□□□□□. به عنوان استاد علوم سیاسی در دانشگاه پادووا، نگری دست به تدریس «دکترین دولت» می‌زند. اما فعالیت روشنفکریِ او، تنها در این چهارچوب باقی نمی‌ماند. از همان ابتدا در کنار کارگران شروع به مبارزه می‌کند. با پخش اعلامیه، جزوه و سخنوری در مقابل درب کارخانه‌ها چون ماشین‌سازی فیات و در مناطق صنعتی شمال ایتالیا. در آن شرایط پر جوش و خروشِ مبارزات کارگری و طبقاتی، نگری وارد همکاری با گروه‌های چپ رادیکال و مارکسیست می‌شود. گروه‌هایی که هم روشنفکران و داشجویان انقلابی و هم کارگران فعال کارخانه‌ها به‌ویژه قشر جوان آن‌ها را دربرمی‌گرفتند. سازمان‌هایی که از چپ کلاسیک بُریده بودند. جدا و مستقل از احزاب سنتی (حزب کمونیست ایتالیا، حزب سوسیالیست) و سندیکاهای رفرمیست – و حتا در تقابل با آن‌ها – دست به فعالیت انقلابی علیه سرمایه‌داری می‌زدند. اصلی‌ترینِ آن‌ها، در این سال‌ها، جریان □□□□□□□□□□ ***opéraïsme*** (کارگرگرائی) بود، که ماریو ترونتی همراه با رانیِرو پانزیِری و آنتونیو نگری بنیان نهادند. کتاب مشهور □□□□□□□ □ □□□□□[1] (***Operai e capitale*** 1966) به قلم ماریو ترونتی، راهنمایی شد در آن زمان برای همه‌ی کسانی که در پیِ **انقلاب ضد سرمایه** بودند. به باور ترونتی در این کتاب، اینِ انقلاب تنها می‌تواند اقدامی مشخص برای خاتمه دادن به سرمایه باشد. و این امر تنها از موضع و نقطه نظر کارگران و تنها به دست خودِ کارگران در آن جا که سرمایه عمل می‌کند یعنی در کارخانه‌ها میسر و پسندیده است. البته در این راه نیاز به یک نوآوری رادیکال در نوع نگاه و فعالیت جنبش کارگری و گسستِ آن از سنت‌های فکری و مبارزاتیِ تا کنونی، نیاز به یک نوآوری در مارکسیسم و به طور کلی در تئوری ضد سرمایه‌داری کلاسیک است که ترونتی در کتاب □□□□□□□ □ □□□□□ به تفصیل، هم از لحاظ تاریخی و هم در وضعیت آن روزِ مناسبات کار و سرمایه، بدان می‌پردازد. نگری در همین دوره در انتشار

□□□□□□ □□□ □□□ به عنوان عضو هیئت تحریریه *Quaderni rossi* مشارکت می‌کند. در سال 1969، در دوره‌ی معروف به "پائیز داغ" Automno caldo، شمال ایتالیا با یک موج گسترده از اعتراضات و اعتصابات کارگری در کارخانه‌ها و با یک جنبش دانشجوییِ رادیکال رو به رو می‌شود. به واقع، با کمی تأخیر، جنبش مه‌ی 68 فرانسه به این کشور نیز سرایت می‌کند. در همین زمان (1969)، نگری، همراه با عده‌ای دیگر از فعالین، دست به ایجاد تشکلی به نام □□□□ □□□□□□ *Potere operaio* می‌زند. این سازمان مرکب از تجمع گروه‌های مختلف و فعال کارگری، روشنفکری و دانشجویی بود.

دهه 1970: □□□□ □□□□□□□□□. با اشغال کارخانه فیات توسط کارگران در شهر تورَن، سازمان *Potere operaio* از طرف دولت منحل اعلام می‌شود. در سال 1973، این تشکیلات، که به فعالیت مخفی و رادیکال روی آورده بود، خود را منحل می‌کند. بخشی از فعالین آن به □□□□□□ □□□ و دیگر گروه‌های طرفدار مشی مسلحانه می‌پیوندند. بخشی دیگر دست به تشکیل □□□□ □□□□□□ *Autonomia Operaia* (□□□□□□□□□□□□□□□ □□□□□□) می‌زنند. □□□□□□□□□□ جریانی کمابیش افقی و غیر متمرکز بودند که ریشه در □□□□□□□□□□ دهه 60 داشتند. مستقل از سندیکاها و احزاب عمل می‌کردند و بیشتر مخالف و منتقدِ آن‌ها از نگاه ضد رفرمیست و ضد بوروکراتیک بودند. به طور عمده از تجمعات مختلف کارگری، دانشجویی و فعالان روشنفکری تشکیل می‌شدند و از همکاری نشریه *Rosso* (سرخ) برخوردار بودند. در جنبش □□□□□□□□□□ ایتالیای دهه 70، که حرکتی رادیکال، خودمختار و گسترده بود، نگری بر روی مفهوم «کارگر اجتماعی»، که از □□□□□□□□□ برمی‌خاست، در مقابل «کارگر- انبوه»، تأکید می‌ورزید.

در سال 1977 حکم دستگیری نگری صادر می‌شود. او مخفیانه از ایتالیا خارج می‌شود و از راه سوئیس به فرانسه می‌رود و در این کشور تحت حمایت روشنفکران چپ فرانسه قرار می‌گیرد. در این دوره‌ی تبعید اول، و سپس در تبعید دوم و اقامت طولانی‌اش در فرانسه، نگری همیشه در هم‌کوشی و هم‌فکری با نو اندیشان فرانسوی، به‌ویژه گواتاری و دولوز، قرار داشته است. در سال 1978، نگری کتاب □□□□ □□□□□ □□□□ □□□□[2] را منتشر می‌کند. در 7 آوریل 1979، هیئت رهبری *Potere operaio* دستگیر می‌شود. از جمله نگری که به ایتالیا بازگشته بود، به اتهام بی‌اساس مشارکت در قتل اَلدو مورو، نخست وزیر وقت ایتالیا، به زندان می‌افتد. اما کمی بعد، در دسامبر 1979، از او رفع اتهام می‌شود. با این حال، چهار

سال و نیم در بازداشت احتیاطی به سر می‌برد.

1981: نابهنجاری وحشی . در زندان تا سال 1983، نگری به کار فکری و نوشتاری خود ادامه می‌دهد. به‌ویژه کتاب مارکس پس از مارکس [3] (1979) و با همکاری فِلیکس گواتاری کتاب فضاهای جدید آزادی [4] (1980) را می‌نویسد. اما یکی از مهم‌ترین آثار آنتونیو نگری با تیتر اول: نابهنجاری وحشی و تیتر دوم: توانایی و قدرت نزد اسپینوزا [5] در سال 1981 و در زندان به رشته‌ی تحریر در می‌آید. این کتاب در سال 1982 با پیشگفتارهای ژیل دولوز، پی‌یر ماشرِی و الکساندر ماترون از ایتالیایی به فرانسه ترجمه و منتشر می‌شود. تأثیر این کتاب بر روی جنبش نظری و عملی مارکسیستیِ آن زمان بی‌اندازه مهم بود و همچنان نیز امروز این اثر رهنمونی است در نو آوری در فلسفه سیاسی و در بازبینیِ مفاهیم آن. به خصوص در نمایاندنِ یک دریافت نوین و رهایی‌خواهانه از اندیشه‌ی نظری – سیاسیِ اسپینوزا و اسپینوزیسم به‌طور کلی، در مقابله با هگل و هِگِلیانیسم و در نقد ماکسیسم اُرتُدُکس و تئوری‌های اقتدارگرا و ضد دموکراتیک. نگری دو کتاب دیگر درباره‌ی اسپینوزا می‌نویسد : یکی در سال 1994 با عنوان: اسپینوزا شورشگر -دگرگونیهای (غیر)کنونی [6] و دیگری در سال 2010 با عنوان: اسپینوزا و ما [7]. هم‌چنین باید اشاره کنیم به طرح ایده و مفهوم قدرت مؤسسانِ بیشماران ، که برای نخستین بار در فلسفه سیاسی توسط نگری مطرح می‌شود، که البته از اسپینوزا الهام می‌گیرد و در نوشته‌های سیاسی و فلسفی‌اش بسط و توسعه می‌دهد. از جمله در کتابی که در سال 1997 زیر عنوان: قدرت مؤسسان : جستارهایی دربارهی آلترناتیوهای مدرنیته [8] منتشر می‌کند. ژاک رانسیِر، در این باره، بر یک نکته‌ی مهم در تز اصلی نگری چنین تأکید می‌کند: ” اسپینوزیسمی که در قدرت هستیشناسیکِ بیشماران وجود دارد [منظور رانسیِر در این جا، ایده قدرت مؤسسان و هستیشناسیکِ بیشماران است که هم در کتاب نابهنجاری وحشی و هم در جاهای دیگر چون تفسیری بدیع و شورش‌گرانه از اسپینوزیسم از طرف نگری طرح می‌شود] آمده است تا به مفهوم مارکسیستیِ رشد نیروهای مولده و مبارزه طبقاتی تضمینی هستیشناسیک دهد .”[9]

۱۹۸۳: تبعید 14 ساله. در این سال، نگری از طرف حزب رادیکال به نمایندگی مجلس ایتالیا انتخاب می‌شود. با وجودی که هنوز محکومیت‌اش ادامه دارد، اما به دلیل مصونیت نمایندگان مجلس، او از زندان خارج می‌شود. چند ماه بعد مصونیت قضایی او لغو می‌گردد و او باید به زندان برگردد. اما نگری، با همبستگی رفقایش در فرانسه، دست به تبعید می‌زند و از دولت سوسیالیست فرانسه به ریاست جمهوری فرانسوا میتران درخواست پناهندگی می‌کند. پاره‌ای دیگر از همراهان سیاسی نگری و دیگر فعالان رادیکال ایتالیایی که در پیگرد پلیس دولت خود در آن زمان قرار داشتند همین راه پناهندگی به فرانسه را انتخاب می‌کنند. سرانجام، در سال 1984، دادگاه کیفری یک غیاباً نگری را به 30 سال حبس و دادگاه کیفری دو در سال 1987، محکومیت او را به 12 سال زندان تقلیل می‌دهد.

1997: [illegible]. نگری پس از 14 سال تبعید در فرانسه به کشورش بر می‌گردد و برای اتمام محکومیت خود بار دیگر محبوس می‌شود. او در مجموع 6 سال و نیم در زندان به سرمی‌برد. در مدت زندان دوم خود، در سال 2000، با همکاری مایکل هاردت کتاب [illegible][10] را می‌نویسد، که با استقبال فراوان کنشگران [illegible] محافل چپِ رادیکال و فراتر روبرو می‌شود.

تز اصلی این اثر درباره‌ی افول حاکمیت دولت - ملت‌ها -États Nations و عدم توانایی آن‌ها در تنظیم مناسبات اقتصادی و فرهنگی در سطح کشوری و جهانی است. به باور نویسندگان [illegible]، شرایط جدید جهانی، که [illegible] postfordisme می‌نامند، اختلاف بزرگی دارد با دوران امپریالیسم که بر سیستم تولیدی فُردیسمِ بنا شده بود. این شرایط و تحولات جدید، نشانه‌های اصلیِ برآمدنِ یک امپراطوری جدید جهانی را تشکیل می‌دهند. به عکس امپریالیسم، این امپراطوری متمرکز نیست، یک مرکز یا کانون ندارد، در یک جا، یک کشور یا یک منطقه قرار ندارد. به همان سان نیز مرز ندارد. محدوده یا چهارچوب ثابت ندارد. امپراطوری یک دستگاه سلطه، غیر متمرکز و فرامنطقه‌ای است. با افول و از بین رفتن دولت – ملت‌ها، امپراطوری تمامی پهنه‌ی جهان را دربر می‌گیرد.

البته کتاب [illegible]، در زمان خود و تا کنون مباحث مجادلات فراوانی را در محیط روشنفکری جهان دامن زده است. از جمله در مورد پیش‌بینیِ زوال قطعیِ دولت - ملت‌ها در جهان و به جای آن‌ها

شکل‌گیری یک امپراطوری جهانی با همه‌ی ویژگی‌هایش. اما در همان زمان طرح می‌شد و امروز نیز به طور عینی ملاحظه می‌کنیم که با فروپاشی بلوک شوروی، پایان یافتن جهان تک‌قطبی و بالا آمدن قدرت‌های جدید، از یکسو دولت - ملت‌ها از بین نرفته و نمی‌روند و از سوی دیگر روند اوضاع دنیا بیش از بیش به سوی شکل‌گیری «امپراطوری‌های» بزرگ و کوچک جهانی و منطقه‌ای (در اشکال اقتدارگرا، توتالیتر، دینی، لیبرال و غیره) و گسترش آن‌ها سیر می‌کند تا به سوی شکل‌گرفتن یک **امپراطوری واحد**، ولو غیر متمرکز و همراه با تضادها و جنگ‌های داخلی، آن گونه که نگری و هاردت در کتاب خود، به رغم بسیاری مطالب و مواضع صحیح آن، طرح می‌کنند.

2004: بیشماران . پیش از این تاریخ، نگری مقالات و مطالب مختلفی درباره‌ی ایده و مفهوم بیشماران (مولتیتود) نگاشته بود. از جمله در سال 2000 جزوه‌ای در توضیح فلسفی این مقوله به نام : کایروس، اَلما وِنوس، بیشماران [11] منتشر می‌کند. اما در سال 2004 است که نگری (هنگام اقامت دائمی‌اش در فرانسه) و هاردت مشترکاً کتاب دوم خود را زیر عنوان: بیشماران – جنگ و دموکراسی در عصر امپراطوری [12] منتشر می‌کنند. در باره‌ی نظریه بیشماران، توضیحات بیشتری در پائین داده‌ایم. این مفهوم، به واقع، هم سیاسی است و هم فلسفی. به معنای شُدَن است. فرایندی تأسیس‌کننده و تشکیل دهنده‌ی یک پروژه یا طرح سیاسی برای تغییر و دگرگونی است. بنابراین مفهوم بیشماران نمی‌تواند جدا از فرایند سازمان‌یابیِ سیاسیِ سوژه‌های اجتماعی باشد. سوژه‌های تحت استثمار، ستم و سلطه‌ای که می‌روند به فاعلان سیاسیِ مداخله‌گرِ مستقیم، با حفظ ویژگی‌ها و تکبودی‌های‌شان، تبدیل شوند. از این رو نیز بیشماران تنها در جریان و پروسه‌ی رخدادها، پیشامدها، مبارزات طبقاتی، جنبش‌ها و خیزش‌های اجتماعی است که شکل می‌گیرد. در این باره، روُبرتو نیگرو، نویسنده کتابی در شرح زندگی و فعالیت نگری قبل از مرگ او و در توضیح فلسفه‌ی شورشی او، چنین می‌گوید: ” از نظر نگری، تحلیل و عمل سیاسی باید از پائین یعنی از جنبشها، مبارزات و مقاومتهای افراد حرکت کنند . ویژگی مارکسیسم نگری در توجه خاصی است که او به شکلهای نوین مقاومت، مبارزه و ذهنیت (سوبژکتیویته)، چون روشی مارکسیستی و ماتریالیستی، میکند . با چنین روشی است که نگری سعی میکند، در زیر ظاهر تغییرات سیاسی و نهادین، دست به شناسایی هویت و ماهیت

تغییرات ساختاریِ شیوههای تولیدی، شکلهای ذهنیت و شکلهای مبارزه طبقاتی زند. ”[13]

2009: *Commonwealth* [14]، نام سومین کتاب مشترکی است که در این سال نگری و هاردت منتشر می‌کنند. این واژه به معنای خیر مشترک، منافع مشترک یا چیز عمومی Res publica به لاتین است که جمهوری می‌نامیم. مفهوم مشترک المنافع از سنتِ رادیکال انگلیسی برمی‌خیزد. موضوع اصلی این اثر، همان‌گونه که از نامش پیداست، ادامه‌ی نقد اوضاع کنونی جهان، در پی دو کتاب مشترک پیشین یعنی امپراطوری و بیشماران و طرح ضرورتِ بنیاد جهانی نو و اداره‌ی آن است، بر مبنای امر مشترک Le commun و تقسیم ثروت‌های روی زمین. ماهیت این امر مشترک نیز، که نگری و هاردت در این کتاب و در دیگر آثار چارگانه‌ی خود طرح می‌کنند، زیست‌بومی ecologique و هم‌چنین زیست‌سیاست biopolitique است که از میشل فوکو وام می‌گیرند. از نگاه دو نویسنده ما، امر مشترک دربرگیرنده‌ی تمامیِ شناخت‌ها، زبان‌ها، تصویرها (ایماژها)، رمزها (کُدها)، عاطفه‌ها و شبکه‌های ارتباطی است که جامعه به طور جمعی (کُلِکتیو) تولید می‌کند. در برابر جمهوری، که در جریان انقلاب‌های بورژوازی و قوانین اساسیِ آن‌ها، تبدیل به جمهوریِ مالکیت خصوصی شده است، چه در سطح ملی و چه در سطح جهانی، بیشماران باید امر مشترک را در دست گرفته و به تصاحب خود درآورد تا از این راه تبدیل به یک پروژه سازماندهی سیاسی شود.

2017: *Assembly*[15] (مجمع)، نام چهارمین و آخرین کتاب مشترک نگری و هاردت است که در این سال انتشار می‌یابد. می‌دانیم که از 2010 تا زمان نگارش این کتاب در 2017، جنبشهای نوینِ میدانی و ضد سیستمی در سرتاسر جهان، از غرب تا شرق، برپا شدند. از جمله **بهار عربی** به‌ویژه در تونس (17 دسامبر 2010) و مصر با اشغال میدان تحریر (25 ژانویه 2011)؛ **جنبش خشمگینانِ اسپانیا** (15 مه 2011)؛ **جنبش میدان سینتاگما** در آتن (25 مه 2011)؛ **جنبش اشغال وال استریت** در نیویورک (17 سپتامبر 2011)؛ **جنبش اشغال پارک تقسیم گزی** در استانبول – ترکیه (28 مه 2013) و **جنبش شب بیدار در فرانسه** (31 مارس 2016). این جنبشها، در زمان حیات نگری، در مجموع همگی، بدون رهبری بودند. با این که برخی از آن‌ها دستاوردهایی داشتند اما هیچ کدام به پیروزی و تحقق خواست‌هایِشان یعنی تغییرات ساختاری، براندازیِ

رژیم‌های اقتدارگرا و دیکتاتوری، پایان دادن به سرکوب‌های دولتی… دست نیافتند.

در رابطه با این جنبش‌ها، یک پرسش اصلی در سراسر کتاب نگری و هاردت مطرح می‌شود : چرا این جنبش‌ها، که ترجمانِ خواست‌ها و امیال بیشماران در کشورهای مختلف بودند، قادر به ایجاد تغییرات پایدار و ماندگار نشدند. چرا نتوانستند جامعه یا مناسبات نوینی به‌وجود آورند که هر چه بیشتر دموکراتیک و هر چه بیشتر عادلانه و برابرانه باشد؟ نگری و هاردت در عین حال می‌نویسند که بعضی‌ها بر این باورند که این جنبش‌ها، اگر فقط رهبری‌هایی نوین می‌داشتند، قادر به کسب پیروزی‌هایی می‌شدند. به هر رو، نویسندگان □□□□□□□□ معضل این جنبش‌های نوینِ بدونِ رهبری را که بر مجمع عمومی و مدیریت مستقیم و جمعی مبتنی‌اند، چنین توضیح می‌دهند. امروزه با بالارفتن احزاب راست‌گرا و اقتدارگرا در بسیاری از کشورها، مسأله‌ی متشکل شدن به صورت دموکراتیک و کارآمد بیش از بیش ناگزیر می‌شود. اگر سازماندهی‌های سیاسیِ امروزی به صورت افقی، شبکه‌ای، مستقیم و بدون رهبری کفاف نمی‌دهند که نمی‌دهند، اما در هر صورت بازگشت به اشکال سنتی و متمرکز رهبریت سیاسی نه پذیرفتنی است و نه امکان‌پذیر. به جای این شکل‌های کلاسیک، نگری و هاردت معتقدند که نقش‌ها و کارکردهای آشنا و کلاسیک باید وارونه گردند. یعنی رهبران باید عمل تاکتیکیِ کوتاه مدت را برعهده گیرند و بیشماران امر استراتژی را رهبری و هدایت نمایند. به بیان دیگر، اگر این جنبش‌های نوین اجتماعی می‌خواهند انقلاب معنا داری را تحقق بخشند، باید شیوه‌هایی از سازماندهی به صورت انجمنی یا مجمعی به کارگیرند و ساختارهایی برای تصمیم‌گیری ابداع کنند که کارایی داشته و بر دموکراسی هر چه گسترده‌تر متکی باشند. با تکیه روی ایده‌هایی که در نوشتارهای قبلی خود بسط داده‌اند، نگری و هاردت در این کتاب سعی می‌کنند یک طرح پیشنهادیِ مناسبِ شرایط روز به باور خود ارائه دهند. در این طرح، به بررسی شیوه□هایی می‌پردازند که با توسل به آن‌ها، جنبش‌های افقی کنونی می‌توانند به صورت گسترده توانایی‌های خود را در تعیین استراتژی سیاسی و تصمیم‌گیری برای انجام تغییراتی دموکراتیک و پایدار رشد دهند. از دید نگری و هاردت، ما هنوز به چشم خود ندیده‌ایم چه چیز امکان‌پذیر است، هنگامی که بیشماران گردهم آیند.

□□ □□□□□□) ***Storia di un communista*** **:2020**

□□□□□□□)، بیوگرافی آنتونیو نگری به قلم خود او است که در سه جلد، به ترتیب در سال‌های 2015، 2017 و 2020 به زبان ایتالیایی منتشر می‌کند.

بیشماران و رهایی

متنی که زیر عنوان □□□□ □□ □□□□□ □□□□□□□□□□ □□ □□□□□□□□ در پایان این نوشته آورده‌ایم، مقاله‌ای است از آنتونیو نگری، که در بهار 2002 در نشریه فرانسوی مولتیتود (*multitudes*) شماره‌ی 9 با ترجمه‌ی فرانسوا ماتِرون به چاپ رسیده است. پیش از این، در اکتبر همان سال، ما ترجمه فارسیِ آن را در نشریه □□□□ □□ (ارگان □□□□□ □□□□ □□□□□□□□□□□□ □□ □□□□□) شماره‌ی 68 منتشر کردیم. اکنون در بزرگداشت آنتونیو نگری و بازبینیِ اندیشه‌ی سیاسی – فلسفیِ او، گزیده‌هایی اصلی از نوشتار او را بار دیگر، اما با تصحیحات ویراستاری و مضمونی، در اختیار کنشگران رهایی‌خواه ایران قرار می‌دهیم. با این انگیزه که بر اهمیت نظریه‌های نوآورانه‌ی نگری در شرایط امروزیِ جهان تأکید ورزیم. به طور مشخص در تبیین تئوری و پراتیک □□□□□□□ چون مفهومی همچنان کارآمد، و بی تردید با پروبلماتیک‌هایش، در مبارزه‌ی رهایی‌خواهانه.

ابداع مفهوم □□□□□□□ در پیِ یک سلسله تحولات عینی، تأملات تئوریک و تجارب عملی در جریان مبارزه برای ایجاد تغییرات اجتماعی و انقلابی قرار می‌گیرد. در پی نقد و نفیِ اندیشه و فلسفه‌ی سیاسی کلاسیک و در گُسَست از آن. در پیِ سال‌های پر التهاب دهه 1960، جنبش مه‌ی 1968 و پس از آن در دهه‌ی 1970 در جهان. در جریان جنبش‌های نوین رهایی‌خواهانه از سوی دانشجویان، زنان، اقلیت‌ها و غیره. در بستر تغییرات و تحولات ساختاری در سیستم سرمایه‌داری جهانی. در شرایط رکود مبارزات طبقاتی در اشکال سنتی از یکسو و فروپاشی سیستم سوسیالیسم واقعاً موجود در نظریه و عمل از سوی دیگر. سرانجام در پیِ افول یا ورشکستگی احزاب کمونیست و سوسیالیست در جهان و بُن‌بستِ تئوری‌های مارکسیستی کلاسیک یا اُرتُدُکس که پاسخگوی اوضاع و احوال دنیای کنونی نمی‌باشند.

در این میان، «سیاست» (پولیتیک) در دو هستی متضاد طرح می‌شود.

از یکسو، در اندیشه و عملی که اقتدار، حاکمیت، یگانگی، سلسله مراتب و در نهایت تمامیت‌خواهی را زیر سلطه‌ی قدرتی بَرین (ترافرازنده)، چه خدایی و یا چه زمینی، برقرار می‌سازد. این همانی است که ما [illegible] می‌نامیم که امروزه در همه جا کمابیش اجرا می‌شود و حاکم است. اما از سوی دیگر و در تضاد و تقابل با این «سیاست»، ما اندیشه و عمل از نوع و سنخ دیگری را قرار می‌دهیم. یعنی «سیاست» چون **مشارکت و دخالت مستقیم و بدون نمایندگی بیشماران در اداره‌ی امور خود**، در همزیستی تعارضی با هم، در حفظ تکبودی‌ها و چندگانگی‌های‌شان، اختلاف‌ها و اشتراک‌های‌شان، برای رهایی از سلطه‌ی هر نیروی برین و مقتدر بر جامعه چون دولت، حکومت، حاکمیت، حزب، طبقه، سرمایه و غیره. نظریه و مفهوم هستی‌شناسیکِ بیشماران در خدمت به این دریافت دوم از «سیاست» و در کانون مرکزی آن معنا پیدا می‌کند.

اما گسست از سیاست به معنای قدرت، حکومت، حاکمیت و یگانه‌گرایی، بدون گسست از فلسفه‌ی سیاسیِ کلاسیک میسر نیست. فلسفه‌ای اقتدارگرا که افلاطون بانی آن بود و پس از او، هابز، روسو، هگل و مارکسیست‌های توتالیتر ادامه‌دهنگان آن شدند. فلسفه‌ای مبتنی بر جبرباوری و یگانه‌گرایی. مبتنی بر حذف ستیز، اختلاف، تضاد، چندگانگی و پلورالیسم. در این جا نیز، نظریه بیشماران – با تأکید بر تکبودی‌ها، تفاوت‌ها، تضادهای، اختلاف‌ها و پلورالیسم – به منزله‌ی فلسفه‌ای رهایی‌خواهانه در برابر فلسفه‌ی سیاسی اقتدارگرا مطرح می‌شود.

بانی و نظریه‌پرداز نخستینِ بیشماران در فلسفه، باروخ اسپینوزا (1632-1677) است. در کتاب [illegible] و در نوشتارهای دیگرش درباره‌ی بیشماران (از جمله در همین مقاله‌ی او، زیر عنوان: [illegible]، که در زیر آورده‌ایم)، آنتونیو نگری از «خوانش شورشگرانه‌ی فلسفه‌ی اسپینوزا» سخن می‌گوید. این فیلسوف بزرگ هلندی که در اثر معروفش، رساله‌ی سیاسی (1677)، «[illegible]» را در قلب مسأله‌ی سیاست و تاریخ قرار می‌دهد. اسپینوزا که برای نخستین بار دست به یک جابجایی ریشه‌ای می‌زند: تغییر مکان از سرزمین حقوقیِ مورد بحث فلاسفه‌ی کلاسیک و متفکران سیاسی چون روسو و هابز (قرارداد یا حق طبیعی) به سررمین هستی‌شناسی، یعنی آن جا که نیروی تلاش، مبارزه و مقاومت و بیش از هر چیز [illegible] مطح می‌شود…

جدال بزرگِ امروزی در اندیشه و فلسفه سیاسی، بین دو گرایش عمده و تاریخی است: **اقتدارگرا و رهایی‌خواه**. هر دو بر سر نقش و جایگاه بیشماران چون هستیِ اجتماعی است.

گرایش اقتدارگرا سوی به یگانه کردن بیشماران، رهبری و هدایت آن تحت قیمومیت قدرتی ترافرازنده، زمینی یا آسمانی، حقوقی یا قراردادی، حزبی یا طبقاتی… دارد. غایت فکری و عملی این جریان همواره این بوده و هست که چندگانگیِ پلورالیستیِ بیشماران را به همسانی و یکسانی درآورد. هواداران این گرایش در نهایت، به گفته‌ی نگری، از «توانمندیِ بیشماران» همچون □□□□□□ وحشت دارند. همواره در پیِ مهار کردن این دیو مهیب می‌باشند. زیرا که اَعمال و رفتار بیشماران در چندگانی‌ِشان، در مقاومت‌های‌ِشان، چهارچوب‌پذیر و حد پذیر و قابل پیش‌بینی و اندازه‌گیری نیست. در نتیجه از نظر اینان غیر «طبیعی» و غیر «عقلانی» (راسیونل) می‌باشد. در یک کلام، مقدرات این گرایش اقتدارگرا، در نظریه و عمل، چیزی نخواهند بود جز دولت‌گرایی،حاکمیت، سلطه، دیکتاتوری و اقتدارگرایی.

گرایش رهایی‌خواه اما، در تقابل با گرایش اولی که تا کنون غالب و حاکم بوده و همچنان نیز هست، بیشماران را اصل هستی، اصل بودن و شُدَن، اصل فعالیت اجتماعی، اصل سیاست و سرانجام اصل دگردیسی جامعه، جهان و انسان می‌شمارد. بیشماران، از دیدگاه رهایی‌خواهانه، که در فلسفه آنتونیو نگری طرح می‌شود، نام یک درون‌باشی (immanence) است. واحد نیست، چندگانه است. تکثر فردیت‌ها، اختلاف‌ها و ویژگی‌هاست. جمع تکبودی‌هایی است که «نمایندگی‌پذیر» نیست. مقوله‌ای است البته «طبقاتی»، اما نه در مفهوم کلاسیک مارکسیستی از طبقه کارگر یعنی در محدوده‌ی کارگران صنعتی، بلکه به قول نگری در معنای □□□□□□□ □□□□□، یعنی □□□□□□□□ □□□□□□□□□□□□ □□□□ □□ □□□□□□ □ □□□□□□□□ در سطحی عمومی و گسترده. جنبش بیشماران، جنبش برای دموکراسیِ رادیکال است. جنبش مقاومت و گذارِ نوآورانه است. گذار به آزادی و شادی در بحران و رنج، در پیوند و گُسست، در جدایی و اشتراک است. بیشماران، توانمندی است، بی‌شماریِ بدن‌ها ست، نیرو در جهت تصاحب بدن‌ها ست. بیشماران، بازیگر فعال اجتماعی است، خودسازماندهنده، خودگردان و خودمختار است. در نفی و رد حاکمیت و سلسله‌مراتب است. در نفی و رد فرمانبرداری و فرمانروایی است.

مفهوم بیشماران از دیدگاه نگری

آنتونیو نگری و مایکل هاردت در یکی از چهار اثر مشترک و پرآوازه‌ی خود زیر عنوان [illegible] که در سال 2004 انتشار یافت، در باره‌ی مفهوم بیشماران و مقدراتش نظریه‌ی فلسفی – سیاسیِ خود را به تفصیل ارائه می‌دهند. آن‌ها، در مقدمه‌ی این کتاب زیر عنوان [illegible]، مفهوم بیشماران را از مفاهیم «مردم»، «توده‌ها» و «طبقه کارگر» به طور اساس متمایز می‌کنند. شمه‌ای از توضیح و تحلیل آن‌ها را در زیر باز گو می‌کنیم. (گزاره‌هایی که در زیر آورده‌ایم از ترجمه کتاب [illegible] به فارسی است که در سنجش با متن فرانسوی اصلاحاتی بر آن وارد کرده‌ایم.

<u>مفهوم مردم</u> (people, peuple) و تمایزش با مفهوم بیشماران چنین بیان می‌شوند:

"[illegible]

<u>مفهوم توده‌ها</u> (masses) و تمایزش با مفهوم بیشماران را نگری و هاردت چنین توضیح می‌دهند:

"[illegible]

[illegible]

مفهوم طبقه‌ی کارگر و تمایزش با مفهوم بیشماران را چنین شرح می‌دهند:

[illegible]

در ادامه‌ی این مفهوم‌سازی از بیشماران و تمایزهای اساسی آن با سه مفهوم مردم، توده‌ها و طبقه‌ی کارگر، نگری و هاردت در همان مقدمه‌ی کتاب خود طرح می‌کنند که دو مشخصه‌ی بیشماران امروزه می‌توانند [illegible] باشند.

[illegible]

[تولید بیوپولیتیک یا زیست سیاست] le commun [به فرانسه]

”[16].

شیدان وثیق

مارس 2024 – اسفند 1402

تارنمـــــــــای شیـــــــــدان وثیـــــــــق : http://www.chidan-vassigh.com/

یادداشت‌ها

1- Mario TRONTI *Ouvriers et Capital,* Entremonde, 2016

2- Antonio NEGRI, *La classe ouvrière contre l'État,* Galilée, 1978

3- Antonio NEGRI, *Marx au-delà de Marx – Cahiers du travail sur les « Grundrisse »*, Bourgeois, 1979

4- Antonio NEGRI – Felix GUATTARI, *Les nouveaux espaces de liberté, éditions Dominique Bedou, 1985*

5- Antonio NEGRI, *L'Anatomie Sauvage : puissance et pouvoir chez Spinoza*, PUF, 1982

6- Antonio NEGRI, *Spinoza subversif: variations (in)actuelles*, Krimé, 1994

7- Antonio NEGRI, *Spinoza et nous*, Galilée, 2010

8- Antonio NEGRI, *Le pouvoir constituant : essai sur les alternatives de la modernité*, PUF, 1997

9- Jacques RANCIÈRE, *Les mots et les torts*, Paris, La Fabrique, 2021

10- Antonio NEGRI, Michael HARDT, *Empire*, EXILS, 2000

11- Antonio NEGRI, *Kairos, Alma Venus, Multitude neuf leçons en forme d'exercices*, Calmann Lévy, 2000:

12- Antonio NEGRI, *Multitude : Guerre et démocratie à l'époque de l'empire*, La découverte, 2004

Roberto NIGRO, *ANOTONIO NEGRI Une philosophie de la subversion*, Éditions Amsterdan,Page 17, 2023 -13

Antonio NEGRI, Michael HARDT, *Commonwealth*, Gallimard, 2012 -14

Antonio NEGRI, Michael HARDT, *Assembly*, Oxford University Press Inc, 2017 -15

16-همه‌ی گزاره‌ها در باره‌ی مفهوم بیشماران از دیدگاه نگری، از ترجمه‌ی فارسیِ کتاب □□□□□□□ توسط منوچهر هزارخوانی برگرفته شده‌اند، پس از برابر سازی با متن فرانسوی و انجام برخی اصلاحات ویراستاری و مضمونی. صفحه‌های مربوطه در انتشارات فرانسوی (ر.ک. به یادداشت 12 در بالا) عبارتند از: 7، 8، 9 و 10 که در فصل اول با تیتر □□□□□ □□□□ درج شده‌اند.

-——————————

برای یک تعریف هستی‌شناسیک از بیشماران*

(گزیده‌ها)

آنتونیو نگری

(2002)

1. بیشماران[1] نام یک اَندَرباشی[2] است. بیشماران مجموعه‌ای از تکبودی‌ها[3] است. با حرکت از این ملاحظات و آنگاه که مفهوم مردم از از هر بَرینی[4] رهایی یافت، بی‌درنگ می‌توان دست به یک تعریف هستی‌شناسیک[5] از □□□□□□□ □□ □□□□ □□□□□□□□ زد. می‌دانیم که در سنت برتری‌جویانه‌ی مدرنیته، مفهوم مردم چگونه شکل گرفته است. هابز، روسو و هگل، هر یک به سهم خود و هر یک به شیوه‌ی خود، مفهوم مردم[6] را بر اساس ترافرازندگیِ حاکمیت[7][8] تبیین کردند. بیشماران، در ذهن این اندیشمندان، هم چون کائوس[9] و جنگ انگاشته

می‌شد. با حرکت از این مبنا، اندیشه‌ی مدرن به دو گونه عمل می‌کند: از یکسو، بیشماران را از تکبودی‌ها تجرید و تعالی‌وار[10] آن را زیر مفهوم مردم، یگانه و یکپارچه می‌کند و از سوی دیگر، مجموعه‌ی تکبودی‌های تشکیل‌دهنده‌ی بیشماران را فسخ و از آن توده‌ای[11] از افراد می‌سازد. طبیعت‌گرایی حقوقی، چه مبادی تجربی داشته باشد و چه ایدئالیستی، همواره یک اندیشه‌ی ترافرازندگی و انحلال‌کننده‌ی پلان اَندَرباشی است. نظریه بیشماران اما بر عکس ایجاب می‌کند که سوژه‌ها برای خود و به حساب خود صحبت کنند: بحث در این جا، نه بر سر [illegible] بلکه [illegible] است.

2. بیشماران یک [illegible] است. در واقع، بیشماران همیشه تولیدگر است، همیشه در تحرک است. بیشماران، از نقطه نظر زمانی، در تولیدگری استثمار می‌شود و از نقطه نظر مکانی، به منزله‌ی تشکیل‌دهنده‌ی یک جامعه‌ی مولد و یک تعاون اجتماعی برای تولید، باز هم استثمار می‌شود.

مفهوم «طبقه بیشماران» را نه بسان مفهوم طبقه کارگر بلکه به گونه‌ای دیگر باید مورد توجه قرار داد. مفهوم طبقه کارگر در واقع مفهوم محدودی است، هم از نقطه نظر تولید (زیرا که به طور اساسی زحمتکشان صنعتی را شامل می‌شود) و هم از نقطه نظر تعاون اجتماعی (چون بخش کوچکی از زحمتکشان فعال در کل تولید اجتماعی را در بر می‌گیرد). جدل روزا لوکزامبورگ علیه کارگرگرائیِ تنگ‌نظرانه‌ی بین‌الملل دوم و علیه نظریه‌ی اشرافیت کارگری، پیشگوییِ نام بیشماران بود. اتفاقی نبود که شدت درگیریِ او با اشرافیت کارگری همراه بود در عین حال با شدت حملاتش علیه ناسیونالیسمِ بالارَوَنده در درون جنبش کارگریِ زمانه‌اش.

اگر بیشماران را چون مفهومی طبقانی طرح کنیم، مفهوم [illegible] آنگاه به معنای استثمار [illegible] تعریف خواهد شد. تعاون، البته، [illegible]. بنابراین استثمار به معنای استثمار کلیت تکبودی‌ها، استثمار شیکه‌های سازنده‌ی این کلیت، استثمار کلیتی که این شبکه‌ها را در بر می‌گیرد و غیره.

توجه خواهیم داشت که برداشت «مُدرن» از استثمار (به گونه‌ای که مارکس توصیف می‌کرد) با مفهومی از تولید که بازیگران آن را

افراد تشکیل می‌دهند هم‌خوانی دارد. کار، تنها به دلیل وجود افرادی که عمل می‌کنند توسط قانون ارزش قابل اندازه‌گیری می‌شود. مفهوم توده (به منزله‌ی تکثر بی‌نهایتِ افراد) نیز یک مفهوم اندازه‌گیری است: خیلی بیشتر نیز در اقتصاد سیاسیِ کار با چنین هدفی ساخته شده است. توده، بدین معنا، همبسته با سرمایه است، درست همانند مردم که همبسته با حاکمیت است. افزون بر این، بیهوده نیست که مفهوم مردم نیز یک اندازه‌گیری است، به‌ویژه در روایت موشکافانه کِینزی[12] و بهزیستی‌باورانه[13] اقتصاد سیاسی. در برابر اما، استثمار بیشماران غیر قابل اندازه‌گیری است. قدرت استثمار به مقابله با تکبودی‌هایی می‌رود که اندازه‌گیر ناپذیر اند. یعنی خارج از اندازه و فرای اندازه قرار دارند و بی‌اندازه می‌باشند.

اگر این گذار تاریخی را چون گذاری □□□□□[14] (به معنای هستی‌شناسیک) تبیین کنیم، مفهوم آن این است که ملاک‌ها و ساز و برگ‌های اندازه‌گیری که در دوره‌ای اعتبار داشتند، اکنون دیگر بطور رادیکال زیر پرسش می‌روند. ما امروز در چنین دوران گذاری زندگی می‌کنیم و نمی‌توان گفت که ملاک‌ها یا ساز و برگ‌های اندازه‌گیریِ نوینی در حال پیدایش‌اند و به ما عرضه می‌شوند.

3. اکنون لازم است کمی بیشتر بر تفاوت میان مفهوم بیشماران با مفهوم مردم پافشاری کنیم. بیشماران را نمی‌توان با واژگان قراردادگرایی[15] دریافت و توضیح داد (از قراردادگرایی من کمتر یک آزمون تجربی می‌فهمم و بیشتر چیزی که به فلسفه‌ی ترافرازنده می‌انجامد). در کلی‌ترین معنایش، بیشماران نسبت به نمایندگی[16] بدگمان است، زیرا که یک چندگانگیِ اندازه‌گیر ناپذیر است. مردم همیشه همچون یک واحد نمایندگی می‌شود، در صورتی که بیشماران □□□□□□□□□□□□□□□ است زیرا که از نگاه عقل‌باوری‌های فرجام‌شناسیک[17] و ترافرازندهِ مدرنیته، پدیداری هولناک می‌باشد. در تقابل با مفهوم مردم، بیشماران به معنای چندگانگیِ ویژه و جهان‌روایی عینی[18] است. [از نظر قراردادگرایی]، مردم بدن اجتماعی[19] را تشکیل می‌داد ، اما بیشماران، خیر، زیرا که بیشماران جسم زندگی است. اگر ما بیشماران را از سویی در تقابل با مردم قرار می‌دهیم، همچنین از سوی دیگر نیز باید آن را در تقابل با توده‌ها[20] و

عوام[21] نیز قرار دهیم. توده‌ها و عوام واژه‌هایی بودند به طور غالب برای نامیدن یک نیروی اجتماعیِ غیرعقلانی و کُنش پذیر، خطرناک و خشن، که به دلیل همین مشخصات نیز این نیرو به آسانی آلت دست قرار می‌گرفت. اما بیشماران، خود یک کنشگر اجتماعیِ کوشا ست. یک چندگانگی است که عمل می‌کند. بیشماران، هم‌چون مردم، یگانه نیست، بلکه بر خلاف توده‌ها و عوام، می‌توانیم آن را بسان □□□□ □□□□□□□□□ بنگریم. به واقع، بیشماران، کنشگر فعالی است که خود – سازماندهی می‌کند. یکی از امتیازهای بزرگ مفهوم بیشماران، بدین ترتیب، این است که تمامی استدلال‌های مُدرنِ مبتنی بر «ترس از توده‌ها» و یا «جباریت اکثریت» را خنثی می‌سازد. یعنی استدلال‌هایی که غالباً همچون شکلی از شانتاژ مورد استفاده قرار می‌گیرند تا ما را وادار به پذیرش (و حتا تقاضای) اسارت خودمان کنند.

از نظرگاه قدرت، با بیشماران چه کار می‌توان کرد؟ در واقع مطلقاً هیچ کار، زیرا مقوله‌هایی که مورد توجه و علاقه قدرت قرار دارند، در این جا کنار گذاشته می‌شوند. از آن جمله است : یگانگی سوژه (مردم)، شکل ترکیب آن (قرارداد میان افراد) و شکل حکومت (مونارشی، اشرافی و دموکراسی در اشکال ساده یا مرکب). تغییر رادیکال در شیوه‌ی تولید که از طریق برتری نیروی کار غیرمادی[22] و کار زنده تعاونی پیش می‌آید – که به معنای کامل واژه، خود یک انقلاب هستی‌شناسیکِ تولیدگر و زیست سیاست است – همه‌ی پارامترهای یک «حکومت خوب» را به کل زیر و رو می‌کند و ایده‌ی مدرنِ مبتنی بر کارکرد جامعه با هدف انباشت سرمایه که همواره دلخواه سرمایه‌داری است را منهدم می‌سازد.

4. روشن است که خاستگاه بحثِ بیشماران را باید در تأویل ویران‌گرانه‌ی اندیشه‌ی اسپینوزا پیدا کرد. ما در این جا هرگز از تأکید بر اهمیت پیش‌فرضِ[23] اسپینوزایی خسته نخواهیم شد. هم‌چون درونمایه‌ای کاملاً اسپینوزیستی، پیش از همه ما درونمایه[24] بدن و به‌ویژه بدنِ توانمند را داریم. «شما نمی‌دانید که از بدن چه کارهایی بر می‌آید» (اسپینوزا). و بیشماران نام بدن‌های بی‌شمار است. ما بر این نکته همواره تأکید کرده‌ایم که «بیشماران هم‌چون توانمندی[25]» است. بدن، بنابراین، مقام نخست را دارا ست: هم در تبارشناسی بیشماران و هم در روند ، فازها و نتیجه‌ی فرایند شکل‌پذیریِ بیشماران.

5. آنگاه که نام بیشماران خلافِ مفهوم مردم تعریف شد، آنگاه که بیشماران جمع تکبودی‌ها گوشزد شد، اکنون می‌مانَد که ما دست به ترجمان این نام در دورنمای بدن زنیم، یعنی ترتیب و آرایشِ بی‌شماریِ بدن‌ها را توضیح دهیم. هنگامی که بدن‌ها را مورد توجه قرار می‌دهیم، پی می‌بریم که تنها در برابر بدن‌های بیشمار قرار نداریم بلکه □□ □□□□ □□□□ □□ □□□□□□□ □□□. در برخوردِ با هم در درون بیشماران و در برخورد بیشماران با بیشماران، بدن‌ها در هم می‌آمیزند، دو رگه می‌شوند، به هم می‌پیوندند، دگرگون می‌کنند و دگرگون می‌شوند. آن‌ها هم‌چون امواج دریا مدام در حرکت‌اند، مدام در دگرساختن یکدیگراند. بحث‌های متافیزیکی در مورد فردیت (و/یا شخص) به یک رازآمیزگریِ دهشتناکی در باره‌ی بیشماریِ بدن‌ها می‌انجامنـــــــد. □□□□ □□ □□□ □□□ □□□□□□ □□ □ □□□□ □□□□□ □□□□ □□□□□. تصور آن را حتا نمی‌توان کرد. آنگاه که انسان را به منزله‌ی یک فرد تعریف کنیم، آنگاه که او را به منزله‌ی سرچشمه‌ی خودمختار حقوق و مالکیت‌ها در نظر گیریم، آن وقت او را تک و تنهایش کرده‌ایم. اما خاصی وجود ندارد جز در رابطه با دیگری. بحث‌های متافیزیکی در مورد فردیت، هنگام رویارویی با بدن، برای این که بتوانند بیشماریِ بدن‌ها را انکار نمایند، دست به انکار بیشماری در تشکیل بدن می‌زنند. ترافرازندگی، کلید تمامی متافیزیکِ فردیت است، همان گونه که کلید تمامیِ متافیزیکِ حاکمیت می‌باشد. اما بر عکس، از نقطه نظر بدن، هیچ چیز جز رابطه و فرایند وجود ندارد. بدن، کار زنده است، پس بیان و تعاون است و بنا بر این ساختمان مادی جهان و تاریخ.

6. چون که از بیشماران به مثابه توانمندی صحبت کردیم، از تبارشناسی و فرایند، از بحران و دگرسانی حرکت کردیم، گفتار ما، بنابراین، شامل □□□□□□□□ □□□□□ می‌شود. بیشماران، بیشماریِ بدن‌هاست، بیانگر توانایی است، نه تنها چون یک کُل بلکه همچنین چون یک تکبودی. هر دوره از تاریخ انکشاف بشری (در زمینه‌ی کار و قدرت[26]، در زمینه‌ی نیازها و خواستِ تغییر) شامل □□□□□□□□□□ مُفرَدِ بدن‌ها می‌شود. ماتریالیسم تاریخی نیز یک قانون تحول را در بر می‌گیرد. اما این قانون تحول همهٔ چیز هست جز قانون ضرورت، خطی، یکراست و یکسویه. بلکه قانون گُسستگی‌ها، جهش‌ها و سنتزهای پیش‌بینی نشده است. این قانون، به معنای درست کلمه، یک قانون داروینی است، چون، از پائین، محصول یک تقابلِ هراکلیتی و یک فرجام‌شناسی اتفاقی[27] است. زیرا علت دگردیسی‌ها که بیشماران را

چون یک مجموعه در بر می‌گیرند و علت دگردیسیِ تکبودی‌ها که بیشماران را تشکیل می‌دهند، هیچ چیز دیگر نیست جز مبارزات، جنبش‌ها و خواست‌های دگرسانی.

7. ما نمی‌خواهیم در این جا توانایی خودِ قدرت حاکمه[28] در ایجاد تاریخ و سوبژکتیویته را منکر شویم. اما قدرت حاکمه، قدرتی است با [illegible]. قدرتی است که می‌تواند بر رابطه‌ی قدرت عمل کند اما نمی‌تواند آن را حذف کند. بهتر گوئیم، قدرت حاکمه (چون رابطه‌ی نیروها)، به عنوان یک معضل، می‌تواند در برابر یک قدرت خارجی چون یک [illegible] قرار گیرد: یعنی در بار اول. اما در بار دوم، در خودِ رابطه‌ای که قدرت حاکمه را تشکیل می‌دهد و در ضرورت حفظ آن رابطه، این قدرت حاکمه [illegible] را پیدا می‌کند. بدین ترتیب، رابطه‌ی قدرت در بار اول به صورت [illegible] در برابر حاکمیت ظاهر می‌شود (در آن جا که حاکمیت بر رابطه‌ی قدرت عمل می‌کند) و در بار دوم همچون یک [illegible] (در آن جا که حاکمیت می‌خواهد رابطه‌ی قدرت را حذف کند اما موفق نمی‌شود). اما برعکس، این [illegible] یعنی توانمندیِ تکبودی‌هایی که کار، اقدام و عمل می‌کنند و گاه نیز نافرمانی می‌کنند و در هر صورت بیشماران را می‌سازند است که قادر به نابودی [illegible].

ما بدین ترتیب دو موضوع را در این جا تصدیق می‌کنیم : یکی این که قدرت حاکمه در حرکت خود از مانع عبور می‌کند اما قادر به حذف محدودیتی نیست که رابطه‌ی حاکمیت ایجاد می‌کند، دومی این که توانمندیِ بیشماران، بر عکس، می‌تواند رابطه‌ی حاکمیت را حذف کند، زیرا که تنها فعالیت تولیدی بیشماران است که هستی‌ساز می‌باشد. این دو موضوع می‌توانند گشایشی باشند بر هستی‌شناسیِ بیشماران. تشریح این هستی‌شناسی نیز هنگامی آغاز خواهد شد که مضمون تشکیل‌دهندی هستیِ بیشماران در عمل تبیین شود.

از دیدگاه تئوریک، به دیده‌ی ما می‌توان اصل بدیهی توانمندی هستی‌شناسیکِ بیشماران را در سه زمینه طرح کرد.

زمینه‌ی اول، شامل نظریه‌های مربوط به کار می‌شود، آن جا که رابطه‌ی فرماندهی (بر زمینه‌ی اندرباشی) را می‌توان همچون رابطه‌ای نا استوار نشان داد. کار غیر مادی، فکری و به طور خلاصه دانش، نیاز به هیچ فرماندهی برای تعاونی شدن و در نتیجه از این راه تأثیرگذاری عمومی ندارد. دانش، برعکس، همیشه از ارزش‌های کالایی که می‌خواهند او را در آن‌ها بگنجانند، فزونی

می‌کند.

زمینه‌ی دوم، حوزه‌ی هستی‌شناسیک است که در بستر آن استدلال می‌تواند به گونه‌ای مستقیم انجام پذیرد. و این بر اساس □□□□ □□□ □□□□[29] است، که نه به فرماندهی نیاز دارد و نه به استثمار، که خود را اساس و پیش‌فرض هر نمود بشریِ تولیدگر و/یا بازتولیدگر قرار می‌دهد. زبان، شکل اصلی سازماندهیِ امر مشترک است و زمانی که کار زنده و زبان تلاقی کنند و خود را همچون ماشین هستی‌شناسیک بشناسانند، آزمون بنیان‌گذار امر مشترک تحقق می‌یابد.

زمینه‌ی سوم، سیاست پسامدرنیته است که در متن آن توانمندیِ بیشماران را می‌توان توضیح داد. از این راه که نشان داده شود چگونه بدون ترویج دانش و برآمدن امر مشترک هیچ یک از شرایط لازم برای حیات و بازتولید یک جامعه‌ی آزاد فراهم نمی‌شوند. آزادی به معنای رهایی نسبت به فرماندهی، در واقع مادیتی پیدا نمی‌کند جز با رشد و توسعه بیشماران و سازمان‌پذیریِ آن به منزله بدن اجتماعیِ تکبودی‌ها.

-_____

یادداشت‌ها

* Antonio NEGRI, *Pour une définition ontologique de la-multitude*, Multitudes N° 9 Mai-juin 2002

1- بیشماران : multitude

2- اندَرباشی : immanence

3- تکبودی‌ها : singularirés

4- بَرین : Transcendance

5- هستی‌شناسیک : Ontologique

6- مردم : Peuple, people

7- ترافرازندگی : Transcendance

8- حاکمیت : Souveraineté, sovereingnty

9- آشفتگی : chaos

10- تعالی وار : Transcendance

11- توده : Transcendance

12- کِینزی : Keynésien

13- بهزیستی‌باورانه : welfariste

14- دورانی : épochal

15- قراردادگرائی : contractualisme

16- نمایندگی : représentation

17- فرجام شناسیک : télélogique

18- عینی : concret

19- بدن اجتماعی : corps social

20- توده‌ها : masses

21- عوام : plèbe

22- نیروی کار غیر مادی : force de travail immatérielle

23- پیش فرض : présupposé

24- درونمایه : thématique

25- توانمندی : puissance

26- قدرت : pouvoir

27- اتفاقی : aléatoire

28- قدرت حاکمه : pouvoir souverain

29- امر مشترک : le commun

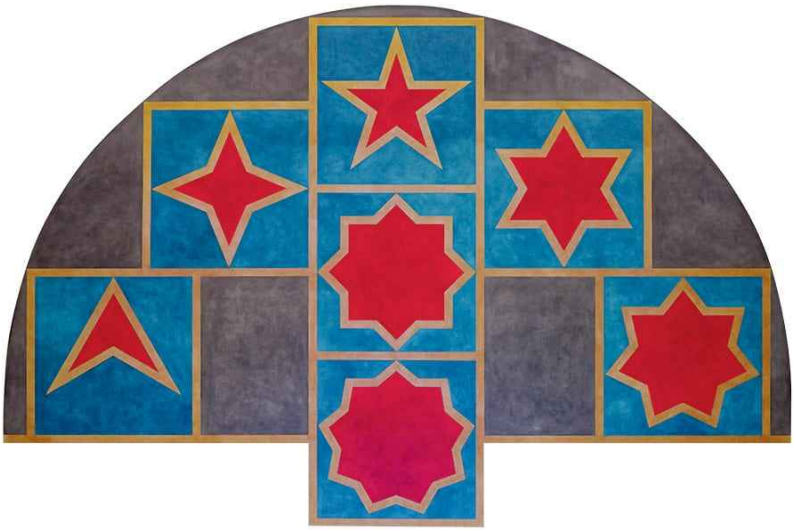

یهودیان آمریکائی، اسرائیل و سیاستِ ایالات متحده آمریکا

اِریک آلتِرمَن

نویسنده کتاب “ما یکی نیستیم: تاریخ جنگ آمریکا برسر اسرائیل”، 2022

لوموند دیپلماتیک، فوریه 2024

ترجمه: بهروز عارفی

> «تا زمانی که بنیامین نتانیاهو از پشتیبانیِ مسیحیان انجیلی برخوردار است، همه چیز بر وفقِ مرادِ اوست»

به همان میزانی که اسرائیلی ها راست گراتر می شوند، یهودیان آمریکائی به چپ تمایل بیشتری می

یابند. در نتیجه: لابی هوادار اسرائیل در ایالات متحده امریکا، از این پس بر حمایت مسیحیان بنیادگرا بیشتر از یهودیان تکیه می کند. اما، جنگ غزه، همچنین دانشگاه آمریکا نیز سخت متلاطم کرده و در نتیجه، برخی از تأمین کنندگان مالی این مؤسسه ها تصمیم گرفته اند دانشگاه هایی را تنبیه کنند که از دولت اسرائیل زیاد انتقاد می کنند.

پنج هفته پس از حمله مرگبار حماس در هفتم اکتبر ۲۰۲۳، جمعیتی در حدود دویست و نود هزار نفر، که اکثریت شان از یهودیان آمریکائی بودند، برای تأییدِ دوباره ی پشتیبانی شان از اسرائیل در واشینگتن تظاهرات کردند و خواستار آزادی گروگان های دربند در غزه شده، یهودستیزی را افشا کردند. بی تردید، این، پرجمعیت ترین تظاهرات هواداری ازٍ اسرائیل در تاریخ ایالات متحده امریکا بود. از نقطه نظری صرفاً سیاسی، این تظاهرات احتمالاً ضرورت کمی داشت، زیرا دولت جوزف بایدن، بدون کوچکترین ابهامی، از هر یک از این سه خواست دفاع می کرد .

این بسیج عمومی با نزدیک به دوهزار تظاهرات که برای «همبستگی با خلق یهود» در اوایل جنگ پیشین اسرائیل و حماس در ماه مه ۲۰۲۱ برگزار شدند، هماهنگی نداشت. سه سال پیش، بیشتر سازمان های پیشرو یهودی و «صلح طلب» با انتقاد از سازمان دهندگان که هر انتقادی از صهیونیسم را معادل آنتی سمیتیسم تلقی می کردند، آن برنامه را بایکوت کردند. روز ۱۴ نوامبر گذشته، این سازمان ها ضمن اینکه از بایدن خواستند تا برای توقف کشتارهای غیرنظامیان فلسطینی بر حکومتِ بنیامین نتانیاهو فشار آورد، به طور انبوه در تظاهرات شرکت کردند، – البته یکی از خواست های انجمن «آمریکائی برای صلح، اکنون» (APN) این است که کمک نظامی آمریکا به اسرائیل به رعایت حقوق انسانی مشروط گردد. رهبران دو حزبِ حاضر در کنگره آمریکا نیز حضور داشتند، زیرا پشتیبانی از اسرائیل توانایی جادوئیِ متحدکردن هواداران بایدن و دونالد ترامپ را دارد.

به احتمال زیاد، در میان یهودیان حاضر در آن روز، بسیاری از دیدن واعظ انجیلی جان هِیجی که در میان مهمانان وول می خورد مضطرب شدند. هِیجی، رئیس گروه «مسیحیان متحد برای اسرائیل»

(CUFI)، معتقد است که خدا هیتلرِ را به مثابه یک «شکارچی» فرستاده بود تا یهودیان را به خاطر امتناع از اطاعت از «کتاب مکاشفه یوحنا» مجازات کند و بازگشت آنان به سرزمین مقدس بایست به بر انگیختن روز آخرت یاری رساند. بدین ترتیب، پرچم جهانی هواداری از اسرائیل تا متعصب ترین آنتی سمیت [یهود ستیز] ها* را نیز دربر می گیرد. (۱)

هنگامی که آنتونی جونز («وان جونز») ، تحلیلگر سیاه پوست و مترقی سی اِن اِن، تلاش می کند در پشت تریبون، نقش متعادلی ایفا کند، – «من برای صلح دعا می کنم. که بعد از این، موشکی از غزه پرتاب نشود. و همچنین بمبی بر سر اهالی غزه نبارد»، در بازگشت با فریادهای «هو» و «نه به آتش بس» مواجه شد. در این هنگامه، ضدتظاهرات های کوچک با حمایتِ گروه های یهودی مخالف یعنی «صدای یهودی برای صلح» (Jewish Voicefor Peace) و «چرا اکنون نه »(IfNotNow) در حاشیه رویدادها برگزار شد. این گردهمآیی ها به طور گسترده در هفته های پیش از آن علیه بمباران های باریکه ی فلسطینی بسیج شده بودند. این ها در کنار گروه های دیگر، فلسطینی و غیرفلسطینی، بارها تظاهرات کرده و با بستن راه عبور و مرور و اشغال ایستگاه های راه آهن در چندشهر بزرگ کشور تا درون کاپیتول (ساختمان کنگره امریکا) با مطالبه پایان تحویل سلاح به اسرائیل پیش رفته و به بایدن هشدار داده بودند که با استفاده از قدرتش بلافاصله کشتار را متوقف کند.

با این حال، ضدتظاهراتی که تعداد شرکت کنندگان در آن، کمتر از تظاهرات طرفدار اسرائیلی ۱۴ نوامبر بود، به بهترین وجهی، مجموعه اهالی آمریکا را نمایندگی می کرد که اکثریت شان ضد جنگ غزه هستند. پیرو نظرسنجی که پیش از گذشتن میزان قربانیان فلسطینی از مرز ده هزار کشته، انجام شده بود، ۶۶٪ رأی دهندگان آمریکائی بیان می کردند که «کاملاً» یا «تقریباً» از پیشنهاد آتش بس فوری پشتیبانی می کنند. شمار چشمگیری از یهودیان، به ویژه در میان جوانان کمتر از ۲۴ سال نیز با این خواسته موافق بودند که نسبت به سرنوشت و حقوق فلسطینیان حساسیت بیشتری دارند، در حالی که در اسرائیل، همین رده ی سنی به طور گسترده در جهت معکوس حرکت کرده اند.

در هر کدام از پنج انتخابات اخیر در اسرائیل، رأی دهندگان اسرائیلی بی وقفه از خودکامگی، تئوکراسی و انضمام فزاینده کرانه باختری پشتیبانی کرده اند و بدین گونه، آنچه را دیوان

دادگستری بین المللی «آپارتاید» می خواند، پذیرفته اند. در همان زمان، رهبران راست-افراطی، یکی پس از دیگری، خود را از بند همه پیوندهای سیاسی و روانشناختی که آن ها را به یهودیان آمریکایی وصل می کرد، خلاص کردند و از این پس، آشکارا به صهیونیست های انجیلی که دیدگاه های حزب جمهوری خواه در این زمینه ها را تعیین می کنند، نزدیک شده اند. برپایه گفته ی گاری رُوزِنبلات سردبیر پیشینِ Jewish week در نیویورک، نتانیاهو در دیدارهای خصوصی تأیید می کند که «تا زمانی که از پشتیبانی مسیحیان انجیلی برخوردار است، که تعدادشان بسیار از شمار یهودیان و به طور یقین، بیشتر از یهودیان ارتدکس است، همه چیز بروفق مراد او است». الیوت آبرامز (۲)، دیپلمات جمهوری خواه نیز یادآوری می کند که «انجیلی ها در این کشور، بیست یا سی برابر تعداد یهودیان هستند». بدین ترتیب، گروه لابی طرفدار اسرائیل، آیپَک (AIPAC)، هرقدر بیشتر راست گرا می شود ، کمتر «یهودی» می گردد.

اگرچه حمله حماس و واکنش اسرائیل اساساً دیدگاه های سیاسی یهودیان را تغییر نداده، در مقابل، اختلاف های آنان را تشدید کرده است. بیش از پانصد کارمند حدود صد و چهل سازمان یهودی آمریکائی در نامه ای سرگشاده به رئیس جمهور بایدن نوشته اند: «می دانیم که راه حلی نظامی برای این بحران وجود ندارد. می دانیم که اسرائیلی ها و فلسطینیان، در این سرزمین ماندنی هستند و اگر یهودیان و فلسطینیان را در مقابل هم قرار دهند، نه امنیت یهودیان، و نه آزادی فلسطینی ها تحقق نمی یابد.(۳)». از سوی دیگر، یازده سناتور دموکرات نامه ای را خطاب به بایدن امضا کرده اند که در آن، او را ترغیب می کنند تا بپذیرد که «رنج فزاینده ی و متداوم در غزه نه فقط برای غیرنظامیان فلسطینی تحمل ناپذیر است، بلکه همچنین به دلیل وخامت تنش های موجود و ضعیف تر شدن ائتلاف های منطقه ای، برای امنیت غیرنظامیان اسرائیلی نیز زیان آور است (۴)». علاوه براین، به او دستور می دهند که مداخله کرده از اسرائیلی ها امتیارهایی بگیرد، درخواستی که ده سال پیش در زندگی سیاسی آمریکا تصورناپذیر بود.

در تدارک «نکبه» دوم

برنی ساندرز، به نوبه خود، بدون فراخواندن به یک آتش بس، در حمله به «حکومت راست افراطی نتانیاهو» خویشتن داری نکرده است. و «جنگ تقریبا کامل او علیه مردم فلسطینی را از نظر اخلاقی

غیرقابل پذیرش و نقض قانون‌های بین المللی ارزیابی» کرده است. و خواسته است که کمک آمریکا به اسرائیل (۸/۳ میلیارد دلار در سال) از این پس مشروط گردد به حقوق بازگشت اهالی غزه به خانه های شان و پایان خشونت های ساکنان شهرک ها [کولون ها] در کرانه باختری و توقف سیاست گسترش مستعمره سازی و از سرگیریِ مذاکره برای صلح با چشم انداز راه حل دو دولت (۵).

به طور متناقضی، هر چه بر تعداد نمایندگان دموکراتی افزوده می‌شود که موضع هواداری از فلسطینِ رأی دهندگانشان را می پذیرند، به همان نسبت نیز، بایدن بیشتر اصرار دارد که با نخست وزیر اسرائیل تشریک مساعی کند. به استثنای چند گروه منزوی، که جنایت های حماس در ۷ اکتبر را «تبلیغات صهیونیستی» می خوانند، هیچ کس در ایالات متحده حق اسرائیل را برای انتقام جویی نظامی انکار نمی کند ، حتی اگر هدف گیریِ اهالی غیرنظامی در غزه و نابودی تقریبا کامل ساختارها امکان می دهد تا بتوان پیش بینیِ کرد که با شکل های رادیکال و مصممِ مقاومت حتی در سال های آتی نیز مواجه خواهیم بود.

بااین وجود، رئیس جمهور آمریکا درباره ی نفوذ ی که می تواند بر نتانیاهو اِعمال کند، اغراق می کند. نتانیاهو در سال ۲۰۰۱ به گروهی از شهرک نشینان در کرانه باختریِ گفت: «آمریکا چیزی است که می توان به آسانی در جهت خوب هُلَش داد… این کشور ما را اذیت نخواهد کرد (۶)». نخست وزیر اسرائیل با پشتیبانیِ افراطی ترین وزیران وطرفداران به شدت هیجان زده اش پشت سرهم، به متحدِ آمریکایی اش بی حرمتی کرد، بدون این که هرگز قصد خود را برای رُخدادِ نکبه [فاجعه] دوم، یعنی مجبور ساختن فلسطینیانِ غزه به مهاجرت به مصر یا جای دیگر، پنهان کند. او درنظر دارد پایان‌دادن به نبردها را به سه هدف زیر مشروط کند: «نابودیِ حماس، غیرنظامی کردنِ غزه و رادیکال زدائی جامعه فلسطینی.»

از سوی دیگر، بایدن با ایفای نقش تک سوار ، احتمالِ انتخاب مجددش در نوامبر آینده را کاهش می دهد. اگر سیاست هواداری ازاسرائیل رئیس جمهور آمریکا بیشتر طرفداران حزب دموکرات را ناراضی کرده، به ویژه این نارضائی در میان جوان تر ها افزایش می یابد: گفته می شود که ۷۰% رأی دهندگانِ کمتر از ۲۴ سال با اتحاد بایدن-نتانیاهو مخالف اند. همچنین، شماری از آمریکائیانِ عرب تبار نیز اعلام کرده اند که این بار از رأی دادن به بایدن خودداری خواهند کرد، با اینکه آگاهند که جمهوری خواهان آرمان

اسرائیل را با اشتیاقی بیشتر از دموکرات ها پذیرفته اند.

به چند دلیل می توان توضیح داد چرا بایدن چنین مخاطره ی سنگینی را پذیرفته است. ابتدا، عشقِ او به اسرائیل و روایت صهیونیستی نیازی به اثبات ندارد. در زمان کارزار انتخاباتی در سال ۲۰۲۰، هنگامی که رقیبان چپ گرای او، ساندِرز و خانم الیزابت وارِن از رفتن به گردهم ایی آیپک خودداری کرده و خواستار مشروط کردن کمک به اسرائیل شدند – موضعی که در آن زمان، اکثریتی از یهودیان امریکا حمایت می کردند – بایدن به آنان حمله کرده و آن کار را «کاملاً مفتضحانه» نامید. او به عنوان معاون رئیس جمهور در هنگام ریاست اوباما، در برابر جمعیتی یهودی به خود می بالید که: «من بیشتر از برخی از شما از آیپک پول دریافت کرده ام».

رئیس جمهور امریکا معتقد است که اسرائیل و ایالات متحده چنان به هم جوش خورده اند که نباید حتی نور از میان آن رد شود. او چندین بار، در سیاست خارجی اوباما دخالت کرد تا اصطکاکی را ملایم تر کندکه اکراه اسرائیلی ها نسبت به تلاش های صلح با فلسطینیان ایجاد کرده بود (۷). او تصور می کند که از از این طریق، می تواند شور تجاوزکارانه نتانیاهو را که عبارتند از طرح الحاق کرانه باختری و انگیزه ی حمله به حزب الله در لبنان، کاهش دهد.

او همچنین باید قدرت انکارناپذیری را که سازمان های یهودی محافظه کار آمریکائی اِعمال می کنند، درنظر گیرد. این سازمان ها هر نماینده ای را که از خواسته های ارتدکسیِ هوادار اسرائیل دور می شود، تنبیه می کنند. در سال ۲۰۰۹، هنگامی که اوباما در آغاز دوره ریاست جمهوری اش بسیار محبوب هم بود، با تمایل به از سرگیری مذاکرات صلح ، از اسرائیل خواست که گسترش شهرک سازی های کرانه باختری را متوقف کند، آیپک با نامه ای به مقابله پرداخت که ۳۲۹ عضو مجلس نمایندگان [از مجموع ۴۳۵ نماینده) آن را امضا کرده بودند و از رئیس جمهور می خواستند که پیشنهادش را «به طور خصوصی» با اسرائیلی ها مطرح کند… اوباما اعتراف می کند که بلافاصله فهمید که کوچکترین کدورتی با اسرائیل «با هزینه سنگین سیاسی در کشور خودش همراه خواهد بود که قابل مقایسه با هزینه چنین رفتاری با بریتانیا، آلمان یا فرانسه، ژاپن یا کانادا یا هر کشور دیگر در میان متحدان نزدیکش» نبوده است.

امروزه، سازمان های هوادار اسرائیل در گسیختگی کامل با ۷۰٪

یهودیان آمریکائی که تمایل به حزب دمکرات دارند، میلیون ها دلار از یاری کنندگان محافظه کار جمع آوری می کنند تا از نامزدهایی پشتیبانی کنند که در انتخابات مقدماتی حزب جمهوری خواه ردپای ترامپ را دنبال می کنند و نامزدهای ترقی خواهی را که در زمان انتخابات مقدماتی حزب دموکرات، نسبت به آرمان اسرائیل به حد کافی وفادار نیستند شکست دهند. بدین گونه، کمیته فعالیت انتخاباتی آیپک موسوم به United Democracy project در سال ۲۰۲۲ نزدیک به ۳۶ میلیون دلار خرج کرد تا موجب شکست چهار نماینده مشهور از شاخه چپ حزب دموکرات گردد که نسبت به قضیه فلسطین حساس بودند : رشیده طالب، الحان عُمَر، الکساندریا کاسیو-کورتِز و آیانا پرسلی.امسال نیز همین تشبثات تکرار شد ولی بی نتیجه بود. همچنین، قصد دارند که به میزان صد میلیون دلار کمک مالی جمع□□آوری کنند تا دموکرات ها از پشتیبانی بی دریغ شان از اسرائیل و لیکود، حزب نتانیاهو منحرف نشوند. در نبود کاندیدای قابل قبول، آیپک خودش کسی را استخدام می کند. دو ساکن حوزه انتخاباتی دیترویت هدیه ای بیست میلیون دلاری گرفتند تا در مقابل خانم طالب، تنها نماینده فلسطینی-آمریکائیِ کنگره، که همکاران شان او را به دلیل دفاع از حقوق فلسطینیان از کمیسیون امور خارجی مجلس نمایندگان اخراج کرده بودند، نامزد انتخابات شوند (۸).

از سوی دیگر، بحث درباره ی روابط اسرائیل-آمریکا از آنچه افزایش نگران کننده ی یهودستیزی به نظر می رسد و نیز از اراده ی برخی گروه های یهودی، به رهبری لیگ ضد افترا ADL که می خواهد ضدصهیونیسم را نیز معادل یهود ستیزی بداند، حتی هنگامی که یهودیان خود را ضد صهیونیست بدانند ، تفکیک ناپذیر است. زیرا منشاء همه خشونت های یهودستیزانه که در آمریکا ثبت شده اند، راست افراطی است. داده های لیگ ضدافترا حاکی از آن است که هر قتلی که به خاطر نفرت از یهودیان در سال ۲۰۲۲ رخ داده است، از جانب راست افراطی بوده است (۹). کسانی که در سال ۲۰۱۷ در شهر شارلوت-ویل فریاد می زدند «یهودیان جای ما را نخواهند گرفت»، نئونازی ها بودند و قاتل کشتار کنیسه «درخت زندگی» در پیتسبورگ واقع در پنسیلوانیا (۱۱ کشته) یک برتری طلب سفید پوست بود. روزی که آدم کُشِ پیتسبورگ در دادگاه محاکمه می شد، یک افراطی راست گرا به اتهام برنامه ریزی جهت حمله به یک کنیسه در میشیگان دستگیر شد. اما، چپ برای مبارزه با ناسیونالیسمِ در گرماگرم رونق ، اختلاف نظر دارد – نه چندان در موردِ نفسِ

پشتیبانی از فلسطینی ها که اصلی پذیرفته شده است، بلکه بر روی شیوه ی تأیید آن .

حمله مرگبارِ حماس، این اختلاف نظرها را وخیم تر کرده و موجب شده که هر گونه موضعگیری در مخالفت با اسرائیل پرهزینه گردد. در هالیوود، هنرپیشه های هوادار فلسطین کارگزاران شان را از دست دادند و کارگزارانِ طرفدار فلسطین مشتری های شان را. در نیویورک، جِی پِنسکی، وارث میلیاردر یک شرکت حمل و نقل، مالک مجله هنری «آرت فوروم» سردبیر مجله را به این دلیل که نامه ای سرگشاده «در همبستگی با خلق فلسطین» منتشر کرده بود، بیکار کرد. باز در نیویورک، هیئتِ مسئولِ بخش ادبیات در مرکز فرهنگی 92nd Street Y – نهادی که خود را صهیونیستی می نامد – برای اعتراض به فشارهای داخلی جهت لغوِ کنفرانس رُمان نویس ویتنامی، ویِت تان نگوین که گناهش امضای متنی در London Review of Books بود که اسرائیل را متهم به «کشتن عامدانه ی غیرنظامیان» کرده و به آتش بس فوری فراخوان داده بود، همه با هم استعفا دادند (۱۰).

دانشگاه ها، هدف سانسور

بااین همه، نبرد های شدیدتر در رابطه با اسرائیل – چه پیش از ۷ اکتبر و چه بعد از آن – در مشهورترین دانشگاه های آمریکا تمرکز یافته است. ناتان شارانسکی، معترض دوران شوروی که به چهره ی سیاسی راست گرای تند اسرائیلی تبدیل شده، بدون کوچکترین اعتراض در رسانه های آمریکائی اعلام کرد: «این جنگ، جبهه دیگری دارد که نه در تونل های غزه یا تپه های جلیل ، بلکه در هاروارد، یِیل، پِن و کلمبیا …» قرار دارند. حقیقت دارد که خود روزنامه نگارانِ رسانه های غالب نسبت به این نهادهای پرارج که اغلب در آن جا نیز تحصیل کرده اند و جماعتِ یهودی نیز در آن دانشگاه‌ها آشکارا بسیار زیادند، توجه ویژه ای دارند.

در مرکز جدل، این واقعیت قراردارد که در اوضاع کنونی، دانشگاه های آمریکائی – اغلب تحت تأثیر کتاب ادوارد سعید، اوریانتالیسم [شرق شناسی] – تاریخ اسرائیل را با مانَویتی کمتر از آن چه از گذشته به آنان رسیده است، تدریس می کنند با پذیرش این مخاطره که احساسات برخی از دانشجویان و بیشتر از خود آنان، پدران و مادران شان را جریحه دار کنند. به همین دلیل، فضای دانشگاه نخبگان به دقت زیر مراقبت بخشی از یهودیان قرار دارد

که از تغییر برداشت نسبت به اسرائیل در محیط های دانشگاهی و محفل های چپگرایان نگران هستند. تقریباً همه جوانان یهودی طبقه متوسط بالا به تحصیل می پردازند، اما شماری از آنان واقعیت های اسرائیل را از درون یک حباب ایدئولوژیکی آموخته اند. آن گاه که پای شان به دانشگاه می رسد، جهانی موازی را کشف می کنند که در آن اسرائیل را به منزله ستمگر و فلسطینیان را به مثابه قربانی می نگرند. در نتیجه، ناهنجاری شناختی پدید می آید که ممکن است موجب هراس شود. پدر و مادران شان که مشاهده می کنند صدها هزار دلاری که برای هزینه دانشگاه پرداخته اند به چنین نتیجه ای می رسد، بازهم بیشتر مضطرب می شوند: فرزندی که بااستدلال های انتقادی، مسلماً درست، ولی به‌طور شخصی (و به طور غم انگیزی) توهین آمیز به خانه برمی گردد. ضربه در حد نقشی است که حمایت از اسرائیل در تعریف هویت چندصدساله یهودیان آمریکا ایفا کرده است.

در همان زمان، سازمان های یهودی محافظه کار در تلاشند تا این اصل را تحمیل کنند که بنابر اصطلاح جوناتان گرین بلات، مدیر «لیگ ضدافترا» «ضدصهیونیسم، یهودستیزی است، همین و بس!» . به عقیده ی وی، همچنین اصطلاح «فلسطین آزاد» مترادف با «یهودستیزی» است. هدف از این تهاجم به ویژه دانشگاه ها را هدف گرفته که صدای هواداری از فلسطین هم در میان استادان و هم دانشجویان به گوش می رسد. تلاش های لیگ یادشده ADL، و سازمان های راست گرای دیگر در جلوگیری از آزادی بیان در فضای دانشگاهی، نزد رسانه ها پژواکی می یابد که در نخستین ردیف آن تلویزیون «فاکس نیوز»، «نیویورک پُست» متعلق به گروه ماردوک قرار دارد و نیز تلویزیون های خبری که گرایش کمتری به راست دارند. از سوی دیگر، این گروه ها تأمین کنندگانِ مالیِ خصوصی را تشویق می کنند تا مؤسسه هایی را که نسبت به اسرائیل گستاخ ارزیابی می کنند، با تهدید به قطع کمک مالی، زیر فشار گذارند.

مارک رووان، میلیاردر و مالک بنیاد سرمایه گذاری «Apollo Global Management» همچنین رئیس سازمان «United Jewish Appeal» (صدای متحده یهودی) که از تأمین کنندگان مالی «لیگ ضدافترا» است، و در «شورای مشورتی وارتُون»، دانشکده بازرگانی وابسته به دانشگاه پنسیلوانیا نیز حضور دارد، حتی پیش از ۷ اکتبر کارزاری به راه انداخت تا الیزابت مَگیل را از ریاست دانشگاه برکنار کند.

آقای رووان راضی نبود که دانشگاه پنسیلوانیا اجازه داده که در صحن دانشگاه فستیوالی ادبی با عنوان «فلسطینی می نویسد» به یاد سلمی الخضراء الجیوسی شاعره فقید فلسطینی برگزار گردد. این رویداد روز ۲۲ سپتامبر گذشته برگزار شد. همان گونه که مجله The American Prospect نقل کرده، رووان سازمان دهندگان برنامه را متهم کرد که «از پاک سازی قومی تجلیل کرده»، از دست یازیدن به خشونت دفاع کرده و « به نفرت علیه یهودیان فراخوان» داده است، بدون این که سندی برای تأیید این اتهام ها ارائه دهد. یک دلیلِ روشن بر رد ادعای وی: زیرا این یک فستیوال ادبی بود و نه نشست سیاسی، و نه به هیچ وجه یک شورش آنتی سمیت [یهود ستیز]. با این وجود، خانم مگیل اطلاعیه ای منتشر کرد و در آن «با همه نیرو و بدون ابهام» آنتی سمیتیسم [یهود ستیزی] را محکوم کرد و در ضمن به تعهد دانشگاهش برای «تبادل آزاد ایده ها»، گفتگو با دانشجویان یهودی و حفظ امنیت سازمان های آنان تأکید کرده و قول داد که در آینده باز هم بهتر عمل کند.

بااین وجود، فشارها هم از سوی سیاستمداران وهم دانشجویان پیشین و یاری رسانان مالی ادامه یافت. پس از ۷ اکتبر به تدریج بر فشارها افزوده شد. خانم مگیل یکی از سه رئیس دانشگاه در کنار خانم کلودین گِی (هاروارد) و خانم سالی کورن بلوث (انستیتوی تکنولوزی ماساچوست MIT) بود که به پرسش های کنگره که به آن ها اتهام تسامح درباره گفتمان یهودستیزانه وارد می کردند، پاسخ داد. آن ها ازِ خود دفاع کردند، البته با ناشیگری و با دادن پاسخ های صرفاً حقوقی به پرسش هایی که آگاهانه طوری تنظیم شده بودند تا خشم طرفداران اسرائیل را تیزتر کند. خانم مگیل در دهم دسامبر استعفا داد، و این کار، مجلس نمایندگان دارای اکثریت جمهوری خواه را ترغیب کرد تا با صدور قطع نامه ای، خواهان استعفای دو رئیس دانشگاه دیگر شود. جهان دانشگاهی که از این ضربه ها تکان خورده بود، نمی دانست که در برابر قدرت نمائیِ نمایندگان مجلس و تأمین کنندگان مالی چه تصمیمی بگیرد. کمیته اجرائی پِن از انجمن آمریکائیِ استادان دانشگاه اعتراض کرد: «میلیاردرهای انتخاب نشده [از سوی مردم] و فاقد صلاحیت در این زمینه در صددِ کنترلِ تصمیم های دانشگاهی هستند، امری که باید به طور انحصاری در صلاحیت دانشگاه بماند تا پژوهش و آموزش حقانیت و استقلال خود را در قبال منافع خصوصی و طرفدارانه حفظ کند».

همه دانشگاه های بلند مرتبه سرگذشت مشابهی دارند. در هاروارد، میلیاردری به نام بیل اکمَن فهرستی از «افرادی که نباید استخدام شوند» تهیه کرده و در آن عضوهای سی و چهار سازمان دانشجوئی قرار دارد که نامه ای را امضا کرده و اسرائیل را متهم کرده اند که «کاملاً مسئول خشونت هایی است که امروز بیداد می کند (۱۱)». سپس کامیونی در خیابان های کمبریج به راه افتاد که یک گروه راست افرطی فرستاده بود و تابلویی دیجیتال نام و تصویر دانشجویانی رانشان می داد که ادعا می شد «یهودستیزان اصلی هاروارد هستند». یک گروه دیگر هوادار اسرائیل نام کنشگران هوادار فلسطین را در شبکه های اجتماعی با پیام زیر پخش می کرد: «وظیفه شماست اطمینان حاصل کنید که رادیکال های امروزی کارمندان فردا نخواهند شد».

از آن پس، اکمن کارزار دیگری به راه انداخته تا خانم گی رئیس هاروارد ، نخستین زن سیاه پوست را که تاکنون به ریاست دانشگاهی از **Ivy League برگزیده شده است، مجبور به استعفا کند. این بار، به او ایراد نمی گرفتند که از محکوم کردن حماس یا آنتی سمیتیسم خودداری کرده است، بلکه اکمن و همکارانش معتقدند که این دو را به صورتی نامتناسب محکوم کرده است. او نیز، به نوبه خود، مجبور شد ۲ ژانویه از ریاست دانشگاه استعفا دهد با این بهانه که مقصر به سرقت ادبی بوده است.

وانگهی، با وجود اینکه اسرائیل و فلسطین درٍ مرکز مبارزه شدید در بسیاری از دانشگاه های آمریکاست، تقرباً هیچ کس در جامعه دانشگاهی نظریه اوجگیریِ یهودستیزی نزد دانشجویان را تأیید نمی کند. در سال ۲۰۱۷، چهار پژوهشگر دانشگاه برانديز درباره این موضوع به بررسی در چهار دانشگاه مشهور پرداختند و سرانجام به این نتیجه رسیدند: «به ندرت، دانشجویان یهودی در معرض یهودستیزی در محل تحصیل شان هستند. (…) آن ها تصور نمی کنند که فضای دانشگاه شان مخالف با یهودیان است. (…) اکثریتی از آنان این ایده را که محیط دانشگاه، دشمن اسرائیل است، رد می کنند (۱۲)». پژوهشگرانی که درباره مطالعات یهودی در دانشگاه استنفورد کار می کنند، پس از یک بررسی مشابه در مورد زندگی دانشجوئی در پنج دانشگاه کالیفرنیا به نتیجه مشابهی رسیدند. دانشجویان یهودی مخاطب آن ها گواهی می دهند که «سطح ضعیفی از آنتی سمیتیسم » وجود دارد و خود را «به عنوان یک یهودی» در دانشگاه شان آسوده حس می کردند (۱۳).

انکارناپذیر است که حادثه های اسف باری از هر دو طرف رخ داده است. دانشجویان هم مسلمان و هم یهودی مورد تعرض قرار گرفته اند. اما، پاره ای از دانشگاه ها، از جمله هاروارد، پنسیلوانیا، استنفورد و نیویورک مفید تشخیص دادند که جهت واکنش به این تنش ها، با ایجاد کمیسیون هایی برای پژوهش درباره آنتی سمیتیسم ، رضایت تأمین کنندگان اعتبار مالی داشگاه شان را کسب کنند و در صورت مقتضی از پژوهشگران دانشگاه خود نیز استفاده نکنند (۱۴). پخش فیلم مستند «اسرائیلیسم» که برداشتی انتقادی از صهیونیسم بود و دو فیلم ساز یهودی تهیه کرده بودند، در بسیاری از دانشگاه ها ، اغلب در آخرین لحظه و در حالی که تماشاگران در سالن نشسته بودند لغو شد. رویداد وخیم تر این است که دراواخر نوامبر، سه دانشجوی فلسطینی که به خاطر کفیه شان قابل شناسائی بودند در ایالت وِرمونت هدف تیراندازی قرار گرفتند(۱۵).

مک کارتیسم جدید

در چنین وضعیتی، کنشگریِ تهاجمیِ گروه «دانشجویان برای عدالت در فلسطین» (SJP)، برخی مدیران دانشگاه ها رابه چالشی دیگر فرامی خواند. این کنشگران از حمله های شخصی و کارهای غلوآمیز بری نیستند. در راهنمای کتبی، که این گروه در اختیار کنشگرانش قرار می دهد، از جمله در جمله ای حمله ۷ اکتبر را مترادف با «پیروزی تاریخی» قلمداد کرده و یک سلسه فعالیت برای «امروزی کردن انقلاب» پیشنهاد می کند. برخی از شعبه های SJP تا آن جا پیش رفته اند که تصویرهای چتربازان پاراگلایدر را به منظور استناد به شرکت جنگجویان هوایی حماس در ۷ اکتبر برای کشتارغیرنظامیان اسرائیلی حاضر در یک فستیوال موسیقی در نزدیکی مرز غزه پخش کردند. در نتیجه، این گروه را در دانشگاه های جورج واشینگتن و کلمبیا معلق کردند. (درکلمبیا همچنین برای اخراج گروه «صدای یهودی برای صلح» از محل دفتری که در اختیار آنان بود، تصمیم گرفتند). در فلوریدا، فرماندار اولترامحافظه کار، رونالد دِسانتیس به دانشگاه ها دستور داده شعبه SJP را «غیرفعال» کنند، با این توجیه که این گروه به گروه های «تروریستی» «پشتیبانی مالی» می کند –ادعایی مسخره و با وجود این، گرینبلات آن را تأیید کرده است (۱۶).

کنگره زیاده خواهی می‌کند و کاخ سفید برای جلب رضایت آن، بی میلی نشان نمی دهد، برای مثال اعلام می کند که وزارت خانه های

آموزش، دادگستری و کشور را بسیج خواهد کرد تادر فضای دانشگاهی، در مقابل آنچه «مجموعه ی فوق العاده نگران کننده از احساس و کردار زشت و زننده می خواند»، از یهودیان محافظت کند. (۱۷)

چنین محیط سیاسی ای به مک کارتیسم شباهت دارد. در ایالات متحده نظیر خاورمیانه، تنها قدرت سیاسی که به فلسطینی ها یا مدافعان حقوق آن ها داده شده، یادآوری وجود آنان است: سکوت را بشکنند و تلاش هایی را که هدفش جلوگیری از رسیدن خبر ستمگری اسرائیل به گوش جهانیان است، خنثی کنند. و این درست همان هدفی است که حماس دنبال می کرد، آن گاه که نیروهایش بیش از هشتصد غیرنظامی اسرائیلی را کشتار و چند صد نفر را ربودند. به طور دردناکی، برای همه کسانی که در این اوضاع دخیل بودند، و در وهله نخست، خود رهبران فلسطینی ها، حمله مرگبار ۷ اکتبر چشم انداز روزی را که آنان بتوانند بر سرنوشت شان حاکم باشند را ، باز هم بیشتر، در پرده ابهام قرار داد

***

توضیح مترجم:

* آنتی سمیتیسم، Antisémitisme, Anti-semitism دشمنی با یهودیان یا رفتار نژادپرستانه با یهودیان، در ادبیات کنونی «یهودستیزی» ترجمه می شود. واژه sémite یعنی سامی، به مردم سامی گفته می شود که به یکی از زبان های سامی (عربی یا اَمهَری [از زبان های اتیوپیایی]) حرف می زنند. انتی سمیتیسم را نباید با Antijudaïsme [ضدیت با یهودیت] و Judéophobie [یهودهراسی] اشتباه گرفت. برخی از مورخان تاریخ یهودیت، واژه دوم را مترادف با یهودستیزی به کار می برند. برخی نیز به دلیل ریشه و مفهوم وسیع "آنتی سمیتیسم" آن را به جای یهودستیزی به کار نمی برند.

** گروه Ivy League ، گروهی مرکب از هشت دانشگاه شمال شرقی آمریکا (دارتماوث، هاروارد، براون، یِیل، کلمبیا، پرینستون و پِن) است. Ivy یعنی پاپیتال یا پیچک معمولی که بر دیوارهای این دانَشگاه ها می روید و نشانه ای از قدمت آن هاست.

Les Juif américain, Israël et la politique des Etats-Unis, par ERIC ALTERMANN,

Le monde Diplomatique, Février 2024.

زیرنویس ها:

1 – به دو مقاله از ابراهیم وردا، لوموند یپلماتیک فوریه ۲۰۱۹ و سپتامبر ۲۰۰۲ به ترتیب، با عنوان های «اسرائیل، یهودیان امریکا را از خود بیگانه می کند» و «پیش از بازگشت مسیح، صلح ممکن نیست» مراجعه کنید.

https://ir.mondediplo.com/2019/02/article3105.html

2 – به مقاله «بازگشت به دوران یک "وزیرامورخارجه" برای جنگ های کثیف» نوشته اریک آلترمن مراجعه کنید:

https://ir.mondediplo.com/2019/03/article3125.html

3 – Ales Seitz-Wald, « Hundres of Jewish organization staffers call for white House to back Gaza cease-fire », NBNC News, december 7th 2023, www.nbcnews.com

4 – Patricia Zengerle, « US Democrats urge Biden to push Israel over Gaza humanitarian assistance », Reuters, November 20, 2023.

5 – Sanders calls for conditioning aid to Israel amidst the » growing crisis in Gaza and the West Bank «,

سایت شخصی برنی ساندرز، 18 نوامبر 2023. www.sanders.senate.gov

6 – Ron Kampeas, « Netanyahu changed the way Americaansview Israel – but not always in the way he wanted », Jewish Telegraph Agency. June 2 2021. www.jta.org

7 – Peter Beinart, « Joe Biden's alarming record on Israel », Jewish Currents, january 2è, 2020, https://jewishcurrents.org

8 – Sara Powers, A second Michigan senate candidate says he was offeres $20M to run against Rashida Tlaib », CBS News, November 28, 2023.

9 –

Written testimony of Amy Spitalnick on may 16, 2023 », »

Human rights first, 16 mai 2023, https://humanrightsfirst.org

Cf. Alexander Zevin, « Gaza and New York », New Left — 10
.Review, n° 144, novembre-décembre 2023

J. Sellers Hill et Nia L. Orakwue, « Harvard student — 11
groups face intense backlash for statement calling Israel
‘Entirely responsible’ for Hamas attack », The Harvard
/Crimson, 10 octobre 2023, www.thecrimson.com

Graham Wright, Michelle Shain, Shahar Hecht et Leonard — 12
Saxe, « The limits of hostility: Students report on
antisemitism and anti-Israel sentiment at four US universities
.», Brandeis University, décembre 2017

New study by professor Kelman finds lower levels of » — 13
anti-semitism at US universities », Stanford Global Studies,
.15 septembre 2017

Peter Beinart, « Harvard Is Ignoring Its Own — 14
.Antisemitism Experts », Jewish Currents, 11 décembre 2023

Nadia Abu El-Haj, « The Eye of the Beholder », The New — 15
York Review, 24 décembre 2023, www.nybooks.com

Alex Kane, « The Push to “Deactivate” Students for — 16
Justice in Palestine », JewishCurrents, 21 novembre 2023,
https://jewishcurrents.org

Emma Green, « How a Student Group Is Politicizing a — 17
Generation on Palestine », The New Yorker, 15 décembre 2023,
www.newyorker.com

بهاره هدایت، راهگشای سیاسی

فاضل غیبی

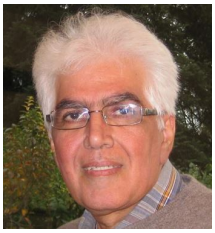

«تنها هر آنکه بپاخیزد، سنگینی زنجیرها را حس می کند!» از این منظر، رستاخیز زن زندگی آزادی با کوشش برای بپاخاستن به ایران‌دوستان نشان داد، که چگونه دو زنجیر گران از چپ و راست زمین‌گیرش کرده بودند. چنانکه هنگامی که همراهان رستاخیز مهسا، همبستگی شکوهمند ایرانیان را در سراسر دنیا فریاد می‌زدند، دو گروه از گردهمایی‌ها جدا شدند و چهره‌های آشنای آنان تخم تفرقه و شکست پراکندند. رستاخیز مهسا هنوز شاهد پیروزی را در آغوش نگرفته، اما امروزه در نیمه راه، دستاوردهای بزرگی یافته که پیدایش شخصیت‌هایی ایران‌دوست با اندیشه‌ای ژرف و برّنده از شمار آنها است؛ نخبگانی که پس از یک سده راه برون رفت ایران از مغاکی که تا بحال انرژی سازنده جامعه را هدر می‌داد، روشن کرده‌اند.

جای شگفتی نیست که یکی از این اندیشمندان، زنی در زندان ایران باشد. او بهاره هدایت است که چند روز پیش در نامه‌ای به نام: «ما لیبرال‌ها کجای میدان براندازی ایستاده‌ایم؟»، انگشت بر علت زمین‌گیر شدن ایران در سده گذشته، نهاده است.

وی در این نامه با توجه به خیزش مهسا یکبار برای همیشه بر توهم «اتحاد» خط بطلان کشید و جمع بست که:

«سامان‌یابیِ یک کل یکپارچه، شدنی نیست. و چه بسا که اگر شدنی هم می‌بود، چندان مطلوب نبود.»

و واقعاً با وجود چپ های فسیل شده در یکسو و «راست اقتدارگرا» در سوی دیگر، چنین یکپارچگی چه ارزشی دارد؟ همراهان رستاخیز مهسا امیدوار بودند، که بتوانند همۀ ایرانیان را در زیر پرچم ایران‌دوستی گردآورند، اما چنانکه در ماه‌های گذشته دیدیم، دغدغۀ این دو گروه نه ایران، بلکه قدرت‌یابی به هدف تحقق تصورات ارتجاعی خویش است؛ تصوراتی که نه با «پذیرش کار و ساز دمکراسی» نسبتی دارد و نه راهی به سوی رفاه و پیشرفت واقعی ایران می‌جوید. سلطنت طلبان جز در پی انتقام از ایرانیان به «جرم» سرنگونی رژیم گذشته نیستند و چپها جز انقلاب آخرالزمانی که همچون ظهور امام غایب، به ضربتی «عدالت اجتماعی» را در کنار «عدل علی» خواهد نشاند، آرزویی ندارند.

البته سخت‌جانی دو نیروی «چپ روسی» و «سلطنت طلب» ناشی از آن است که هر دو هنوز پای در بند عقب‌ماندگی فکری دارند که ملایان برای حفظ نفوذ خود بر بخش بزرگ جامعه حاکم کرده‌اند و اگر در سدۀ گذشته اندیشۀ نوجویی و پیشرفت در میان ایرانیان تبلور شایسته نیافت، پیامد مستقیم جدالی بود که پیش از انقلاب 57 میان دربار از یکسو و ملایان و چپها از سوی دیگر، انرژی سازندۀ چند نسل را به هدر داد، تا تازه زمینۀ انقلاب اسلامی فراهم شود!

بهاره هدایت در نامۀ خود افسانۀ دزدیده شدن انقلاب 57 را برملا می‌کند و نشان می دهد که چگونه چپها و اسلامیون دست در دست هم آن را به پیروزی رساندند، زیرا از دهه‌ها پیش از آن، با «جعل وضعیت انقلابی، عامدانه زندگی معمولی را ناممکن کرده بودند.» و هنوز هم دست در دست هم از «سرشت ضدتمدنی» آن پاسداری می‌کنند:

«ما وقتی از «آزادی» حرف می‌زنیم، داریم از یک برساخت تمدنی حرف می‌زنیم که درون جهان معرفتی غرب پدیدار شده است.»

در تأیید سخن بهاره هدایت می‌توان همۀ دیگر مفاهیمی را برشمرد که چپها یک سده خود را در پس آن پنهان کرده‌اند. از جمله مدعی «حقوق بشر»اند، درحالیکه از این سخن نمی‌گویند، که حقوق بشر تنها در جامعه‌ای دمکراتیک معنی می‌یابد که در آن حقوق شهروندی از سوی دستگاه دادگستری مستقل تضمین و پاسداری شود.

در سو دیگر نیز با ریاکاری سلطنت‌طلبان روبروییم، که خودکامگی را در پس پیشرفت‌طلبی و دیکتاتوری را در پس مشروطه‌خواهی و بالاخره سلطنت اسلامی را در پس پادشاهی ایرانی پنهان می کنند.

در درازنای یک سده از انقلاب مشروطه تا به امروز، نظام سیاسی در ایران در سراشیب سقوط، از بدویت شیخ‌نشینی هم عقب‌تر رفته است. عامل اصلی این پسرفت را بهاره هدایت نشان داده است:

«نیروهای حامل گفتمان ترکیبی 57 هنوز در میدان حاضر و مؤثرند.»

ما ملت ایران، در انتظار تحولی هرچند ناچیز در «گفتمان ترکیبی» چپ اسلامی، یک سده است که فرصت های طلایی برای ورود به جاده پیشرفت جهانی را یکی پس از دیگری از دست داده ایم. اگر تجربه تاریخی می‌تواند معنایی داشته باشد، باید از رستاخیز زن زندگی آزادی بیاموزیم که دگم‌های «چپ درمانده» و «راست اقتدارگرا» از جنس اعتقادات مذهبی است و همانقدر که از واقعیت به دور است قابل تغییر و تحول نیز نیست. بنابراین فقط یک راه به جا می ماند که طیف «میانه ملی» بتواند با بازیافت همبستگی طبیعی خود، لیبرالیسم واقعی را بر جای باورهای خسران‌آور بنشاند.

ما ملت ایران به ستوه آمده ایم از اینکه در دنیای اشباحی زندگی کنیم که توهمات چپ و راست بر جامعه تحمیل کرده‌اند و شاهد باشیم، که این دو در سده گذشته، چگونه «ایران را خرج نزاع با غرب کرده‌اند»

ما نه انقلاب شکوهمند پرولتری می خواهیم و نه منویات ملوکانه، نه در پی مالیدن پوزه دیگران بر خاکیم و نه از توطئه های خارجی بیمناک. می خواهیم مانند هر کشور و ملت عادی دیگری در کنار دیگر مردم دنیا آزادانه به صلح و دوستی زندگی کنیم.

جای شادمانی است که بهاره هدایت در نامه خود به بدبینی راه نمی‌دهد و بر موضع روشن میلیون‌ها ایرانی در میانه جامعه در راستای «هواداری از ایده لیبرال» تکیه می کند و بدرستی خواستار همبستگی همه ایراندوستان آزادیخواه و رهایی از ایدئولوژی‌های سخیفانه است:

«وقت آن است که ما لیبرال‌ها روی پای خودمان بایستیم، و هرچه رساتر از تبارمان، از ایران‌مان، و از آزادی‌ای که درون ایده لیبرال صورت می‌بندد، دفاع کنیم.»

اگر همه جوانب مطرح شده در نامه بهاره هدایت را دریافته باشم، تبلور سیاست لیبرال در میانه جامعه بر چهار پایه استوار است:

1) تشکیل مجلس ملی بعنوان قدرتمندترین نهاد حکومتی

2) پایبندی اخلاقی به حفظ و نه حذف «دیگری»

3) روابط همکاری و دوستی با همۀ کشورها

4)حفظ هویت فرهنگی و تمامیت ارضی

نامۀ بهاره هدایت فراتر از راهگشایی سیاسی، در لابلای سطور خود نویدی می دهد و آن زایش گروه رهبرانی است که «کاوۀ ایران» خواهند بود. در واقع نیز، رهبران آینده را باید در میان زنان در بند، از هدایت و ستوده تا محمدی و رشنو، جستجو کرد و نه در شوهای تلویزیونی خارج از کشور.

*گفتاوردها از نامۀ بهاره هدایت از زندان اوین، 30 دی 1402ش.

/https://www.iran-emrooz.net/index.php/politic2/more/112369

چگونگی پشتیبانی جنبش چپ از مبارزات مردم ایران



فرامرز دادور

چگونگی دفاع از مبارزات مردم در ایران و در صورت امکان در سراسر دنیا اهمیت دارد و در عین حال مهم است که مسیر ما برای پشتیبانی درست انتخاب گردد. مجموعه فعالان سیاسی/اجتماعی با اندیشه های متنوع دمکراتیک و چپ در صورت اعتقاد به دمکراسی و عدالت اقتصادی-اجتماعی مهم است که بر روی بستر منافع مشترک توده ها به حرکت های جمعی بپردازند. اینکه آیا درک ما از سوسیالیسم چیست عمدتا به این بستگی دارد که به آزادیهای دمکراتیک و رفع ستم و استثمار از سوی قدرتهای داخلی و خارجی اعتقاد باشد. اینکه گرایشی عمدتا افشاگری از سیاستهای نولیبرالی و نه لزوما توجه به گذار انقلابی را عمده میداند و نظر دیگری تعریف مارکس از سوسیالیسم را بمثابه "آزادی انسان" دانسته سرمایه داری دولتی تحت حمایت دولتی اقتدار گرا را "کمونیسم مبتذل" معرفی نموده، تمامی تلاش های مبارزان سوسیالیست در شوروی، چین و کشورهای توسعه یابنده دیگر را بدون دیدن دستاوردهای مقطعی آنها رد میکند، به گفتمانهای زیادی احتیاج دارد.

در اینجا نظر بر این است که گرچه نظرات مارکس سرچشمه ای برای رشد و تحکیم ایده های سوسیالیستی بوده است اما آنها آیه های نهائی آسمانی نیستند. برای نمونه در مانیفست حزب کمونیست مارکس و انگلس توصیه میکنند که بعد از پیروزی انقلاب برهبری طبقه کارگر از جمله قدمهای اولیه "تمرکز ابزار تولید در دست دولت پرولتری" باشد که دارای اقتدار سیاسی بوده سیاستهایی مانند حذف مالکیت خصوصی، استقرار مالیات مترقی، تمرکز فعالیتهای مالی ، اعتبارات و بانکی در دست دولت، تمرکز مطبوعات و وسایل حمل و نقل در دست دولت، گستردگی مالکیت دولت بر کارخانه ها و ابزار تولید، آموزش مجانی را برقرار نماید. در اینجا به ضرورت وجود نقش یک دولت مقتدر اشاره میشود. مارکس در اثر خود "نقدی بر برنامه گوتا" مینویسد که "بین جامعه سرمایه داری و کمونسم مرحله تغییرات انقلابی است ..یک انتقال سیاسی که دولت چیزی بغیر از دیکتاتوری پرولتاریا…نیست". بنظر لزوم دیکتاتوری سیاسی و اجتماعی از سوی دولت دیده میشود. مارکس در نوشته اش "بعد از انقلاب" اضافه میکند که "طی مبارزه برای نابودی جامعه قدیمی، جنبش پرولتاریا هنوز بر مبنای جامعه کهن شکل سیاسی میابد". مارکس در "جنگ طبقاتی در فرانسه» یکی از اشتباهات کمون پاریس

را عدم تصرف "بانک فرانسه" میدانست.

دوستان، روشن است که در مقطع کنونی شرایط اجتماعی بسیار تغییر یافته است و مرحله انقلاب و دوران انتقال به سوسیالیسم احتمالا اشکال متفاوت خواهند داشت و به اعمال سیاستهای دیکتاتور منشانه دولت انقلابی نیاز نخواهد بود. گرهِ اصلی در اینجا اعتقاد به وجود آزادیهای دمکراتیک و دمکراسی سیاسی میباشد. در آنصورت امید است که گذار به سوسیالیسم بر مبنای شناخت و تصمیم اکثریت توده های مردم، عمدتا مسالمت آمیز انجام گیرد. در واقع، مهم است که از تعصبات فکری بکاهیم و به روند تکامل در پروسه تبادلات اندیشه ها روی بیاوریم

در رابطه با یکسری انتقادات، طرح چند نکته کمک میکند. با اینکه ضروری نیست که با توجه به گذشت تقریبا 2 قرن از زمان مارکس، همه نظرگاه های وی را استاندارد و کامل برای انتقال به سوسیالیسم بدانیم، اما میتوان گفت که در کل تحلیلهای وی از مناسبات استثماری سرمایه داری و ضرورت پیشرفت بسوی مناسبات انسانی تر و عاری از ستمهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در میان جنبشهای مترقی مردمی از پذیرش همگانی برخوردار است. در عین حال مهم است در نظر بگیریم که وجود بسیاری از تحولات مادی و ذهنی و توسعه تکنولوژیک گزینه های امروزی تر و احتمالا دمکراتیک تر در مقابل ما گذاشته است.

در مانیفست، مارکس مطرح میکند که کمونیستها از سایر احزابِ طبقه کارگر متفاوت هستند، بدینصورت که آنها پیشرفته ترین و قاطع ترین بخش از احزاب کارگری بوده دارای درک روشن از مسیر مبارزه (the line of march)، وضعیت و اهداف میباشند. یکی از وظایف اصلی کمونیستها بسیج پرولتاریا در یک طبقه، سرنگونی سیادت بورژوازی و تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا است. در صورت پیروزی انقلاب و وجود حکومت پرولتری یعنی پیروزی در جبهه دمکراسی، پرولتاریای کمونیست با استفاده از قدرت سیاسی و طرح قوانین همه سرمایه را از بورژوازی گرفته، تمامی ابزار تولید را در دست دولت پرولتری متمرکز نموده و به افزایش سریع نیروهای مولده بپردازد. مارکس میافزاید که البته در شروع کار این پروژه بدون اتخاذ شیوه های استبدادی علیه منافع بورژوازی عملی نخواهد شد. تنها بعد از عبور از این مرحله اول است که با انحلال تدریجی طبقات و دولت، جامعه مردمی (پرولتری) مولود آزادی فرد میشود و باعث میگردد تا آزادی برای همگان یعنی در واقع آزادی کامل

انسان برقرار گردد.

مارکس و انگلس در نوشته ای خطاب به کمیته مرکزی اتحاد کمونیستی آلمان با ستایش از اینکه در سالهای 1848 و 1849، فعالان اتحادیه در صفوف اولیه پرولتاریای انقلابی تلاش میکردند، اضافه میکنند که در انقلاب آینده حزب کارگران میبایست با بیشترین سازمانیافتگی و وحدت و در عین حال مستقل از سایر جریانات مبارزه نماید. در آن دوران حزب دمکراتیک که عمدتا ماهیتی متاثر از ایده های خرده بورژوازی جمهوریخواه داشت از شانس بیشتری برای مقابله با ارتجاع حاکم برخوردار بود و بنا بر گفته مارکس و انگلس حزب انقلابی کارگران مناسب است که با این حزب خرده بورژوا برای سرنگونی ارتجاع حاکم همراهی کند و سپس با صف مستقل به مقابله با آن بپردازد. در واقع تا وقتیکه پرولتا قدرت حکومتی را تصرف نکرده است انقلاب مداوم ادامه دارد و در این راستا اتحادیه میباید با تشکیل سازمان مخفی و علنی حزب مستقل کارگران را مجهز نموده در صورت قدرت یابی حزب خرده بورژوای دمکرات در حکومت؛ کمیته ها، شوراها و کلوبهای کارگری را در شهرداریها و محیط های کار برای نظارت وچالش سیاسی در مقابل حکومتگران تقویت نمایند.

کمیته مرکزی میباید در صدد تمرکز کلوبهای حزب کارگران بوده سعی نماید تا کارگران در انتخابات مجلس ملی نمایندگان شرکت نمایند. در رابطه با سیاستهای مملکتی از جمله فدرالیسم، مناسب است که کارگران نه فقط در راستای حفظ یک کشور در چارچوب جمهوری آلمان تلاش ورزند، بلکه تمرکز قدرت سیاسی در دست مقامات دولت باشند، چونکه بخاطر وجود بقایای پراکندگی جغرافیای آلمان از دوران قرون وسطی، خطرات زیادی برای از هم پاشیدگی آن وجود دارد. وظیفه حزب انقلابی در آلمان حفظ تمرکز شدید است و در سیاستهای معطوف به دولت خرده بورزوا میبایست بخواهد که در صورت امکان ابزار تولید، وسایل حمل و نقل، کارخانه ها، راه آهن ها، غیره بوسیله دولت تصرف گردیده، مالکیت خصوصی حذف گردد. پیروزی انقلاب کارگری در گرو وجود یک حزب پرولتاریا است که دارای سازمانی مستقل و انقلابی باشد. در نامه ای به اف. بولتی در 1871 مارکس مینویسد هدف نهایی جنبش سیاسی طبقه کارگر تصرف قدرت سیاسی برای طبقه کارگر است که پیشاپیش ضرورت وجود یک سازمان برای پیش بردن منافع کارگران در شکل عمومی و در حکومت که دارای توانائی اقتدارگرا جهت تحمیل اجباری قدرت در جامعه باشد را بوجود میاورد.

با توجه به اظهارات مارکس و انگلس میتوان یکسری برداشتهای کلی نمود که شاید در عصر کنونی مناسبت نداشته باشند. اشارات مارکس به ضرورت سازمان یافتگی حزب طبقه کارگر، تصرف قدرت حکومتی پرولتری بکمک این حزب و اعمال شیوه های استبدادی پرولتری علیه منافع بورژوازی آثاری از دیکتاتوری به مثابه حکومت اقتدار گرا را با خود دارد. وی به نقش تشکل سیاسی کارگری در شکل اتحاد و حزب که دارای ساختار و شعبات سازمانی و از جمله کمیته مرکزی باشد اعتقاد دارد. اینکه حزب پرولتری در اداره حکومتی چه نقشی داشته باشد روشن نیست ولی حداقل اینکه در بسیج، سازماندهی و کمک به تعیین استراتژی مبارزاتی و اداری موثر باشد، برداشتهای متنوع و متفاوت با خود بهمراه میاورد. اما در این بحثی نیست که مالکیت دولتی در دوران گذار به مرحله بالاتر سوسیالیسم به نوعی مقطعی وظایف کنترل سرمایه داری را نه در سطح خصوصی بلکه زیر رهبری حکومت پرولتری با خود دارد.

مارکس در "نقدی بر برنامه گوتا" مناسبات اقتصادی را در این مرحله اول بسوی سوسیالیسم عاری از سیستم ارزش و مناسبات کالائی دانسته، پرداخت به کارگران را در ازای تولید ارزش مصرف توسط فرد توصیه میکند که تا دوران سوسیالیسم در مرحله عالیتر همگان در سطح توان کار میکنند و در سطح احتیاج خواست آنها جبران میگردد. اینکه چه شعبات اداری در سطوح مرکزی و محلی مسئولیت این گونه وظایف را دارند و آیا این ارگانهای مردمی انتخابی هستند و سازمان (حزب) انقلابی کارگری چه نقشی در آنها دارند به تبادلات فکری، بحث و نظر، کنشگریها و تصمیمات دمکراتیک در میان نمایندگان مردم بستگی دارد. اینکه در شوروی و بعدها در چین و سپس در کشورهائی مانند ویتنام و کوبا چه اشکالی از این سازمان دهی ها پیاده شد و انحرافات و یا دستاورهای مثبت انها چه بود به بررسیهای تاریخی و تئوریک بسیاری نیازمند است. اتهام زدن و ارزیابی از دیگر نظرات به مثابه "چیزهای من در آوردی" و "کمونیسم مبتذل" به ایجاد درک مشترک کمک نمیکند.

برای مدافعان آزادی و عدالت در ایران مهم است که به این مسائل در ابعاد تاریخی، ویژگیهای اقتصادی/اجتماعی/سیاسی و فرهنگی بنگرند و بدون وابستگی به یک سیستم فکری خاصی، با توجه به وجود تحولات عظیم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و از جمله نقش انحصارات غول پیکر اقتصادی، قدرتهای امپریالیستی و شکل گیری جنبشهای اجتماعی که تا حدی غیر طبقاتی هستند به طرح ارزیابیها و ارائه

راه کارها برای حرکت در جهت دمکراسی و سوسیالیسم بپردازند. هم اکنون بر عهده جنبش چپ در ایران است که در حمایت از چنبشهای دمکراتیک مردم برای برچیدن نظام جمهوری اسلامی و برقراری آزادیهای دمکراتیک در چارچوب ساختارِی بلافاصله جمهوری و مقید به ارزشهای جهانشمول حقوق بشر، در راستای استقرار دمکراسی، عدالت اجتماعی و سوسیالیسم قدم بردارد.

فرامرز دادور

2 فوریه 2024

تحریم فعال انتخابات، یکی از تجربیات موفق ملت ایران و مغلوب کنندۀ استبداد!

حمید رفیع



بعضی از هموطنان می گویند شما در تصور خود هنوز نسل ۵۷ را با قوت ها و ضعف هایش می بینید در حالیکه نسل کنونی ربطی به نسل ۵۷ ندارد. می گویند، این نسل به فکر سرنوشت وطن و آینده آن نیست! پاسخ من این است که هر نسلی اگر تجربیات گذشتگان خود را سرمایۀ ساختنِ آینده به هر بهانه ای، از جمله بهانۀ فرق داشتن نکند، نه ضعف هایی که علت شکست ها شدند، و نه قوت هایی که پیروزی ها را ممکن ساختند را نمی بیند. در نتیجه، چنین نسلی بدنبال حفظ قوت ها و تبدیل ضعف ها به قوت نمی رود و خود شهادت می دهد که آینده ای بهتر از حال خود نخواهد ساخت.

در مورد بی تفاوتی نسل جوان به سرنوشت وطن که امیدوارم اکثریت جوانان را در برنگیرد، می گویم:

اگر ملتی، اسیر استبداد، نسبت به سرنوشت وطن خویش بی تفاوت

شود، می گوید مسئولان استبداد برای بقای استبداد خود توانسته اند بر اندیشه و وجدان ملت غلبه کنند و آنها را از جنس خود سازند. در کشورهای زیر سلطه چون کشور ما، استبداد بدون وابستگی، وجود نداشت و ندارد. اگر وطن و خود را از استبداد با پاک کردن ریشه های آن در اندیشه آزاد نسازیم، با دست خود تعیین سرنوشت وطن را به قدرت های خارجی حامی مستبدان می دهیم تا به نام "منافعی که برای خود در وطن ما تعریف می کنند"، حقوق ملی ما را پایمال و ثروت های ملی ما، چه مالی و چه انسانی را غارت کنند. با ما است فرصت ها را از دست ندهیم، وجدان و اندیشه خود را از چنگال استبداد آزاد سازیم. نسلی نشویم که ننگ نابودی ایران بر پیشانیش می خورد و وطن را از سراشیب سقوط آزاد سازیم.

در مورد درس گرفتن از تجربه، در اینجا تجربه پیروزی را بیاد خوانندگان می آورم،

عده ای که نه ریشه های تاریخی استبداد در ایران، نه نمادهایشان را می شناسند، و نه از مبارزات ملت ایران برای ضعیف کردن این ریشه ها چیزی می دانند– چرا که بر خود مطالعه و تحقیق بدون پیشداوری و با چون و چرا کردن را ممنوع کرده اند!-، به شکل توهین آمیز به نسل ۵۷ نظر می اندازند. گویی آن نسل، ایران را از چاله ای به چاهی انداخت. آن عده، به این سؤال پاسخ نداده اند که آیا چاه مورد نظر شان در کنار آن چاله وجود داشت و اکثریت قریب به اتفاق مردم آنرا ندید، یا نسل ۵۷ در جنبش، آن چاه را ساخت؟ آنها اگر کمی بیشتر می اندیشیدند و از خود سانسوری رها می شدند، می فهمیدند که چاه استبداد دینی، در کنار استبداد دربار سلطنت وجود داشت. توضیح اینکه، بعد از عبور از استبداد وابسته پهلوی– استبداد پادشاهی، نماد یکی از ریشه های تاریخی استبداد -، معلوم شد که می بایست از آن استبداد هم گذر کرد. اگر خیانت های اشخاصی که صدام حسین را تشویق به حمله به ایران کردند، آنها که کنار خمینی– که به رهبر ضد انقلاب دگردیسی کرده بود-، طرح کودتا علیه انقلاب مردم را ریختند، و غفلت و انفعال اکثریت مردم در دفاع از حقوق بدست آورده شان نبود، گذار از ریشه تاریخی استبدادی دستگاه استبداد دینی، ساده تر می شد و تأسیس نمادش که استبداد ولایت مطلقه فقیه است دشوارتر می شد، اما غفلت ها و خیانت ها، ما را در استبداد دستگاه دینی پلیدتر و وابسته تر از استبداد پهلوی، اسیر کرد. بدین لحاظ لازم است، هم در پندار، و هم در عینیت، چنین استبدادی را نابود کنیم.

برای این مهم، لازم است در فضای مسمومی که استبداد دستگاه دینی ایجاد کرده است، نمانیم، پندارها را از حصار سانسور استبداد رها سازیم، تا عقل ها آزاد شوند،و فضایی خارج از استبداد و در درون وطن، ایجاد شود.

تا قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، با وجود کودتای رضا خان علیه انقلاب مشروطه، مردمی در "انتخابات مجلس شورای ملی"، شرکت می کردند تا تعداد معدودی از نمایندگان خود را در مقابل نمایندگان انتصابی دربار پهلوی به آن مجلس بفرستند. به تعبیری، مردم شرکت فعال در "انتخابات" می کردند، زیرا "شاه" هنوز ولایت مطلقه برای خود نتوانسته بود ایجاد کند. بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بر علیه جنبش ملی کردن صنعت نفت و بر علیه حکومت ملی دکتر محمد مصدق، "شاه" ولایت مطلقه یافت و "انتخابات" ناقص، به انتصابات بدل شد. آنزمان عده ای اصرار داشتند که باید در "انتخابات مجلس شورای ملی" با وجود کودتا، استبداد ولایت مطلقۀ شاه، و محروم شدن احزاب غیر دولتی از شرکت در آن "انتخابات" ناقص، شرکت کرد. آن عده، مدعی می شدند که بین حزب مردم به ریاست اسدالله علم- رئیس دربار-، و حزب ایران نوین به ریاست امیر عباس هویدا، فرق وجود دارد! آن "دلسوزان،" ولایت مطلقۀ "شاه" را نمی دیدند، ولی اکثریت مردم، نابود شدن حداقل نقش خود در تصمیم گیری برای سرنوشت وطن را دیدند و انتصابات های بعدی که به نام "انتخابات" برگزار می شدند را تحریم کردند. یکی از اثرات آن تحریم های ملت ایران، آن شد که "شاه" در روز تأسیس حزب رستاخیز گفت: "ما نمی توانیم هر بار از حزب مردم بخواهیم، به نفع حزب ایران نوین شکست بخورد، و با تشکیل این حزب، این مسأله حل می شود"! او بدین صورت اذعان داشت که در ولایت مطلقۀ موجود، مهندسی "انتخابات"، با خود مستبد حاکم اش است، و آن "دلسوزان" خود و مردم را فریب می دادند.

آیا نسل امروز از تاریخ درس گرفته است؟ آیا می داند که در ایران، بار دیگر در شکلی جدید، استبداد ولایت مطلقه، برقرار است؟ آیا می داند که "انتخابی" وجود ندارد؟ آیا می داند که حق تصمیم (= استقلال) و حق انتخاب نوع تصمیم (= آزادی) برای سرنوشت وطن خویش، حقِ مسلم جمهور مردم است، و در این حقوق، هیچ شریکی وجود یافتنی نیست؟ آیا می داند "انتخابات" و نیز همه پرسی، اشکال به اجرا گذاشتن این حقوق هستند که در استبداد پهلوی و در استبداد ولایت مطلقۀ فقیه از جمهور مردم سلب شده اند؟ آیا نسل

امروز می داند که لازم است برای احیای دو حق استقلال و آزادی، تلاش کند و اولین اقدامش نه گفتن به استبداد، و خارج شدن از فضای مسموم آن است؟

در آخر، تا هر فرد از ما ایرانیان درنیابد که دارای حقوق برابر، با هر جنسیت، قومیت، دین یا مرام، و بعنوان انسان و شهروند است و تنها او است که باید در احیا و حفظ این حقوق تلاش کند؛ تا درنیابد که دین یا مرام ارثی نیستند، بلکه بر پایۀ شناخت و انتخاب آزاد پذیرفته می شوند و وسیله ای در اختیار او می باشند– و هرگز به هیچ عنوان نمی بایست وسیله آنها شود؛، تا در نیابد که با "دین" از خودبیگانه و یونانی زده شد، توسط دستگاه دینی، قرن ها است که پندار او استبداد زده و معتاد به زور شده است و بر او است که خود را از چنین اعتیادی رها سازد؛ تا در نیابد که خشونت پذیری و خشونت طلبی، نشانه های چنین اعتیادی هستند و با خشونت زدایی است که ترک چنین اعتیادی ممکن می شود؛ استبداد در اندیشه و در عینیت بر وطن ما حاکم می ماند، حتی اگر شکلش تغییر کند! در غرب، انقلابِ در باور (= رنسانس) ۴۰۰ سال بطول انجامید، تا باور استبداد زدۀ "دینی" از چنگال کلیسا آزاد شود و راه رسیدن به دمکراسی هموار گردد.

آیا باور های استبداد زدۀ ما، در این ۴۲ سال که از کودتای خرداد ۱۳۶۰ بر علیه انقلاب مردم، و برای تأسیس استبدادی جدید– که نماد دستگاه استبداد دینی است- می‌گذرد، آزاد شده اند؟ اگر آری، راه آزاد ساختن وطن از استبداد را ممکن ساخته‌ایم. اگر نه، بر ما است برای نجات وطن تغییر کنیم، و اولین قدمش، تحریم فعال "انتخابات" جعلی و خارج شدن از فضای مسمومی است که استبداد برای بقایش، جامعه را در آن اسیر ساخته است. راه حل خروج از استبداد و برقراری حاکمیت جمهور مردم را لازم است در فضایی خارج از استبداد، و در درون وطن، ایجاد کنیم.

حمید رفیع
۱۴۰۲.۱۱.۱۰

دموکراسیِ در خطر



شیدان وثیق

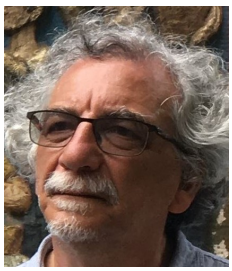

امروزه اکثریت بزرگی از کشورهای جهان زیر سلطه‌ی سیستم‌های دیکتاتوری، توتالیتر یا نیادگرای دینی قرار دارند. دموکراسی‌های موجود، در شکل نمایندگی، اقلیت کوچکی بیش نیستند. هیچ پدیداری اما در تاریخ ابدی نیست. این دموکراسی‌ها و جمهوری‌های دموکراتیک و لائیک/سکولار نیز به واقع می‌توانند توسط اقتدارگرایی و دین‌سالاری از بین روند. خودکامگی و تاریک‌اندیشی می‌توانند حتا به طور کامل بر جهانِ ما حاکم شوند. هم‌چنان که در تاریخ گذشته چیرگیِ مطلق داشتند. خطر نابودی کامل دموکراسی اما در حالی بالقوه وجود دارد که اکثریت بزرگی از مردمانِ جهان امروزه خواهان آزادی و دموکراسی‌اند. در راه کسب آن‌ها با چنگ و دندان تلاش و مبارزه می‌کنند. به زندان می‌افتند. از منافع و جان خود می‌گذرند. قربانی‌ها می‌دهند.

مقوله «دموکراسی»، از دیرباز در تاریخ، در قلمرو فلسفه سیاسی و عمل اجتماعی، مورد تأمل متفکران و کنشگران قرار گرفته است. این پدیدار امروزه به شدت با بحران و آسیب‌پذیری رو به رو شده است. یکی از وظایف اصلی مبارزان رهایی‌خواه در چنین اوضاع و احوالی، در شرایط رشد و گسترش اقتدارگرایی، بنیادگراییِ دینی و به طور کلی دموکراسی ستیزی در سطح ملی و جهانی، ادامه‌ی دفاع پیگیر از دموکراسی و دموکراسی‌خواهی است. مقابله‌ی بی‌امان با مخالفان و دشمنان دموکراسی در سطح بین‌المللی و کشوری است. چنین امر مهمی اما، بی‌شک باید همراه با نقد و بررسی کاستی‌ها، نارسایی‌ها و

پروبلماتیک‌های کنونی دموکراسی باشد. در راستای **دموکراتیزاسیونِ هر چه ژرفتر دموکراسی**. در این نوشتار ما سعی می‌کنیم در 10 بند اساسی مواضع خود را در این باره طرح کنیم.

1- «دموکراسی»، نخستین بار در پانصدِ قبل از میلاد، در آتن ابداع و اجرا شد. خودِ واژه یونانی است. از کنار هم گذاردن دو کلمه «□□□□□» و «□□□□□□» تشکیل شده است. جمع آن‌ها مفهوم دموکراسی یعنی «حکومت مردم» را می‌سازد. «□□□□□»، ابتدا به معنای ساکنان محله‌های شهر آتن بود. سپس برای نامیدن «مردم» به کار رفت. یونانیان، در ضمن، واژه دیگری برای نامیدن «مردم» دارند که «لائوس» است. «لائیک» و «لائیسیته» از این ریشه برخاسته‌اند. اما «□□□□□» دو معنا دارد: توانایی/ نیرومندی و حاکمیت/ فرمانروایی. بدین ترتیب است که واژه دموکراسی به مفهوم «حکومت مردم» یا «توانایی مردم» از ادبیات سیاسی یونانی برمی‌خیزد و جهانرَوا می‌شود.

دموکراسی در فلسفه سیاسی یونانی، به طور عمده نزد سوفسطائیان، افلاطون و سپس ارسطو، در پاسخ به پرسشِ حکومت کی بر کی؟ تعریف و تبیین شد. حکومت یک نفر بر مردم را پادشاهی یا مونارشی نامیدند. حکومت چند نفر بر مردم را اُلیگارشی خواندند. حکومت بهترین‌ها بر مردم را آریستوکراسی گفتند. در تفکیک از این شکل‌های اقتدارگرای حکومتی، «دموکراسی» را قدرت یا حکومت «مردم بر مردم» تعریف کردند. اما این تبیین از «دموکراسی» چون «حاکمیتِ مردم بر مردم»، چه در آتن باستان و چه امروزه، به واقع هرگز واقعیت نداشته است. موهوم و کاذب بوده زیرا همه‌ی مردم را در بر نمی‌گرفته است. با این حال، ویژگیِ مهم، آغازین، بی‌مانند و نوآورانه‌ی دموکراسیِ آتنی، در محدوده‌ی یک شهرِ سیصد هزار نفره، که تنها 10% جمعیت آن از حقوق شهروندی چون حق انتخاب برخوردار بودند، در این بود که **مستقیم** انجام می‌پذیرفت. همه‌ی کسانی که شهروند پذیرفته می‌شدند (همان 10%) به طور مستقیم و یکراست – و نه به نمایندگی – در انجمن شهر برای اداره‌ی امور شرکت می‌کردند. تصمیم می‌گرفتند. رأی می‌دادند. ریاست دولت -□ شهر را به طور موقت برای مدتی کوتاه، حتا یک روز، با قرعه کشی، انتخاب می‌کردند. یکبار نیز قرعه به نام سقراط افتاد

که رهبر یکروزه آتن شد.

2- دموکراسیِ امروز، با همه‌ی کمبودها، تضادها و نارسایی‌هایش، در آن جا که عمل می‌کند، یعنی به طور عمده در غرب، از نوع **دموکراسی نمایندگی**[1] است. این پدیدار اجتماعی و سیاسی با افول فئودالیته و حکومت‌های مطلقه، به تدریج و با فراز و نشیب، در اروپای سده‌ی هیچدهم میلادی شکل گرفت. در فرایند تاریخی پیدایش و رشد جامعه‌ی مدنی و مناسبات سرمایه‌داری. در جریان تاریخیِ آن چه که مدرنیته با همه‌ی پیشرفت‌ها، تضادها و خشونت‌هایش می‌نامند. در پیِ انقلاب‌ها و جنبش‌های فکری، اجتماعی، فرهنگی و علمی. در روند نقد و نفی حکومت‌های مطلقه مونارشیک (سلطنتی) یا تئوکراتیک (دین‌سالاری)، چون دو شکل اصلیِ سلطه در تاریخ سیاسی.

دموکراسی واقعاً موجود کنونی یا دموکراسی نمایندگی چند ویژگی اصلی دارد. این مشخصات چون بر عموم آشنایند، در این جا تنها به یادآوری سرتیترها بسنده می‌کنیم:

– پلورالیسم سیاسی و اجتماعی. فعالیت آزادِ جامعه‌ی مدنیِ مستقل از دولت. آزادی احزاب سیاسی، تشکلات، سندیکاها و انجمن‌ها.

– آزادی بیان، اندیشه و عقیده. به‌ویژه آزادی ابراز مخالفت، اعتراض، تظاهرات و اعتصاب. آزادی مطبوعات و رسانه‌های مستقل.

– حقوق شهروندی. جدایی دولت و دین. برابری زن و مرد و آزادی زنان. حقوق برابر اقلیت‌های قومی/ملی، جنسی، مذهبی…

– پایبندی به حقوق بشر و میثاق‌های جهانی پیوسته به آن.

– انتخابات آزاد و همگانی در سطوح مختلف.

– حکومت قانون. تفکیک و استقلال سه قوای اجرایی، قانون‌گذاری و قضایی. وجود یک قانون اساسی دموکراتیک و لائیک/سکولار. کارکرد نهادهای کنترل‌کننده و بینابین و استقلال آن‌ها از قوای نامبرده.

– عدم تمرکز و تقسیم قدرت در اداره‌ی امور کشور.

این دموکراسی نمایندگی با خصوصیات بالا، که در ضمن مشخصات یک جمهوری دموکراتیکِ لائیک/سکولار و غیر متمرکز نیز می‌باشند،

امروزه هم از درون و هم از برون مورد حمله‌ی سهمگین اقتدارگرایان و دموکراسی‌ستیزان قرار گرفته است.

در داخل، احزاب و نیروهای اقتدارگرای راست و چپ – ناسیونالیست‌ها، پوپولیست‌ها و طرفداران توتالیتاریسم – کمر به نابودی دموکراسی در تمامیت و یا در بخش‌های اصلیِ آن بسته‌اند. با پیش‌گرفتن ملی‌گرایی، جماعت‌گرایی[2] و سیاست هویتی[3] (قومی/ملی، نژادی، مذهبی، جنسی، ضدخارجی…). با تبلیغ و ترویج ضرورت اقتدارگرایی و لیدرشیپی در رهبری و هدایت جامعه. با محدود کردن آزادی‌ها و نقض حکومت قانون و حقوق بشر.

در خارج یعنی در سطح جهانی، این دموکراسی‌ها با دشمنان گوناگونی رو به رو هستند. از یکسو، قدرت‌های بزرگ استیلاطلب و توتالیتر جهانی: چین و روسیه. از سوی دیگر، قدرت‌های منطقه‌ای از نوع کره شمالی، ایران، ترکیه، عربستان و دیگر رژیم‌های اقتدارگرا در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین. بالاخره جریان‌ها و گروه‌های مختلف بنیادگرای دینی به‌ویژه اسلامی در خاورمیانه و جهان. در این میان باید گفت که دشمن اصلی این قدرت‌ها و نیروهای دیکتاتوری، توتالیتر و اسلام‌گرا، برخلاف آن چه که اینان در تبلیغات خود اعلام می‌کنند، "غرب امپریالیست" نیست. "غرب استعمارگر و سرمایه‌داری" نیست. چون این رژیم‌های دیکتاتوری، توتالیتر یا بنیادگرا بیش از همه استیلاطلب‌اند. بیش از همه نئو امپریالیستی و نئو استعماری در جهان یا منطقه عمل می‌کنند. خشن‌ترین سرمایه‌داری از نوع خصوصی یا دولتی را در جامعه‌ی خود اِعمال می‌نمایند. کمترین خواست یا اعتراض سندیکایی، مدنی و حقوق بشری را به شدت سرکوب می‌کنند. به گلوله می‌بندند. به واقع و در حقیقت باید گفت، دشمنی اصلی این دیکتاتوری‌ها، که امروزه اکثریت بزرگ کشورهای جهان را تشکیل می‌دهند – آن چه که "جنوب گلوبال" نامند که شامل چین و روسیه هم می‌شود – **تنها و فقط با دموکراسی** است. دشمنی با آزادی است. با جدایی دولت و دین یعنی لائیسیته یا سکولاریسم است. با آزادی زن و برابری زن و مرد است. با حقوق بشر، حقوق اقلیت‌های ملی/قومی و دیگر ارزش‌های مدنی، مدرن و جهانگیر است. از دید این اقتدارگرایان، دموکراسیِ نمایندگی موجودِ کنونی در جهان و به طور کلی و عام‌تر دموکراسی و ارزش‌های آن باید از روی زمین ریشه‌کن شوند تا اینان بتوانند به بقای خود ادامه دهند. سلطه تام و تمام خود را بر جهان حاکم و ابدی سازند.

3- دموکراسیِ نمایندگی، بی‌تردید یک پیشرفت سیاسی و اجتماعی بزرگ نسبت به سیستم‌های دیکتاتوری، اقتدارگرا، توتالیتر یا دین‌سالار در جهان است. اما در دموکراسیِ نمایندگی، به رغم برتری‌اش نسبت به دیگر نظام‌ها، اکثریت بزرگی از جامعه، با سپردن وظایف مهم و اصلیِ شهروندیِ خود به دست نمایندگان منتخب خود، نقشی مستقیم در سیاست‌گذاری‌ها، تصمیم‌گیری‌ها و اجرای آن‌ها ایفا نمی‌کنند. بیشتر غیر فعال و نظاره‌گراند. آن‌ها البته پا به میدان می‌گذارند. اعتراض و اعتصاب می‌کنند. انجمن‌ها و سندیکاها تشکیل می‌دهند. اما امور سیاسی و اجتماعی را در اختیار نمایندگان خود قرار می‌دهند. این نمایندگان نیز تنها از سوی بخشی از جامعه، گاه اقلیتی، انتخاب می‌شوند. دموکراسی، امر دخالت‌گریِ مستقیم و برابرانه هر کس و همگان در تغییر اوضاع خود و جامعه است. دموکراسی بدین معنا «نمایندگی» نیست. به طور عمده و در اصل، انتخاب نماینده به جای خود در مجلس و غیره نیست. نمایندگیِ جمع یا مردم را بر عهده گرفتن نیست.

4- دموکراسی، چون توانمندی و برابری انسان‌ها در اداره‌ی امور خود، از نگاه جنبش‌گرایی و رهایی‌خواهی، تبیین صحیح‌تر، اصلی‌تر و کامل‌تری دارد. بدین معنا که فراتر از تعریف سنتی، کلاسیک و متعارف آن چون حکومت، حاکمیت مردمی، دولت، نظام، سیستم می‌رود. در این دریافتِ دیگر از دموکراسی، ما تا اندازه‌ای از تزهای اصلیِ ژاک رانسیر Jacques Rancière، فیلسوف سیاسی و معاصر فرانسوی، حرکت می‌کنیم. با حفظ تفاوت‌هایی، مواضع ضدسیستمی و برابری – رهایی خواهانه‌ی او را برانگیزنده‌ی مباحث خود در این جا قرار داده‌ایم. رانسیِر در آثار فراوانی، بر سر چند مسأله‌ی مهم امروزی، چون «دموکراسی»، «سیاست» و «رهایی»، نظریه‌هایی تأمل‌برانگیز طرح کرده است[4]. ما در گذشته، چند نوشته فلسفی او را ترجمه و مورد بررسی قرار داده‌ایم[5]. به تازگی، در گفتگویی که تحت عنوان □□□□□□□□ □□ □□□□□[6] انجام داده و به صورت کتابی منتشر شده، رانسیِر، در ادامه و تصریح نظریاتش، بار دیگر به سه موضوع «دموکراسی»، «سیاست» و «رهایی» می‌پردازد. با همان تبیین بدیع و نوآورانه‌ای که تا کنون از این مقوله‌ها در آثارش به دست داده است. یعنی از نگاه برابری و رهایی. در گسست از مفهوم‌سازی‌ها و تعریف‌های کلاسیک، سنتی و حزبی.

در زیر، چند گزاره از بحث او در این گفتگوی جدیدش را به فارسی

برگردانده‌ایم که نقل می‌کنیم.

« دموکراسی گونهای رژیم سیاسی نیست که به جای دیگر رژیمهای سیاسی نشیند. دموکراسی رژیمِ خودِ سیاست است. پیش از دموکراسی، شکلهای حکومتیِ مونارشیک، آریستوکراتیک، حکومت کشیشان، «پیشکسوتان» و غیره وجود داشتند که همهی آنها بر بنیاد یقینِ برتریِ تولد یا شایستگی استوار بودهاند. سیاست به معنی واقعی کلمه با دموکراسی آغاز میشود چون زمانی شروع میشود که قدرت دیگر در مالکیت طبیعیِ ردهای از افراد ویژه قرار ندارد. دموکراسی گُسست از سنت است. از سنتی که بنا بر آن انسانها توسط کسانی رهبری و هدایت میشوند که به طور طبیعی باید حکومت کنند. به صفت مقام الهیشان، تولدشان، ردهِ شان و غیره. تا زمانی که سلطهگری را مسلم بدانیم، تا زمانی که افرادی منطقاً برای حکومت کردن در نظر گرفته شوند و معیارهای مسلم گزینشی وجود داشته باشند، سیاست به معنای واقعی وجود ندارد... از این رو ست که دموکراسی به گونهای اصیل مسألهی وجود خودِ سیاست را طرح میکند.»

« این ایده که جماعت انسانها رو به تباهی میرود اگر «چوپانی» یا صدای فرد خداباوری برای هدایت آنها وجود نداشته باشد، در سنت فلسفی به افلاطون و کتاب «درباره سیاست» او بر میگردد. این اثر از آن زمانهای افسانهای یاد میکند که خداوند، خود، حکومت بر جهان را بر عهده گرفته بود. مسألهی افلاطون این بود که معادلی «مدرن» برای این امر پیدا نماید. یعنی ایجاد یک علم سازماندهی جامعه که هر کس را در جایگاه خود تحت هدایت قانونگذاران، بسان چوپانانی که مقید به سلامتی گلههایشان هستند، قرار دهد. تمام مسأله در این جاست: یا سیاست را مشابه علم چگونگی رهبری گله انسانی میاندیشیم و یا بر عکس فکر میکنیم که سیاست به راستی هنگامی وجود دارد که چنین علمی وجود نداشته باشد، زیرا چوپانی وجود ندارد. این است همان معنای دموکراسی: حکومتِ اندرباش [immanence]. یعنی حکومتی که از این واقعیت حرکت میکند که هیچ کس حامل نشانها و عنوانهای قدرتی که «پروردگار» و یا «تاریخ» به او داده باشند، نیست.»

« نفرت از دموکراسی حاصل نا امیدی به چیزی فراتر از دموکراسی است. اما، در عین حال، این پس‌نشستنِ امیدواری به انقلاب اجتماعی، به گونهای عریان، مسألهی خودِ معنای مفاهیم سیاسی را دوباره مطرح میکند **[منظور رانسیِر در این جا، از جمله دو مفهوم**

دموکراسی و سیاست است]. در اینجا در «[illegible]» در [illegible]
«[illegible]» [illegible] [illegible] در [illegible] در [illegible].
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و در
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [منظور رانسیِر،
مفهوم دموکراسی است] [illegible]. [illegible] [illegible] در «[illegible]»
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]. [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]. [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]. [illegible] در [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [هیِرارشی] و [illegible] [illegible] در [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible].»

«[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]. [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible].
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible].»[7]

در این فرازها، رانسیِر چند تز اصلی در باره‌ی دموکراسی و سیاست طرح می‌کند که الهام‌بخش این نوشته قرار گرفته‌اند. از آن جمله است، این ایده که «دموکراسی» نوعی رژیم یا حکومت (ولو «حکومت مردم بر مردم») بر پایه سلسله‌مراتب و تقسیم کار بین حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان نیست. «دموکراسی» به واقع شرکت برابرانه همه و هر کس – بدون شرط صلاحیت، دانش، جایگاه و غیره – در امور است. یعنی در آن چه که رانسیِر «ابداع شکل‌های نوین زندگی و محسوسات» می‌نامد. ایده‌ی مهم دیگری نیز او طرح می‌کند: «سیاست» واقعی آن جا ست که دموکراسی هست. به بیانی دیگر، آن جا که دموکراسی نیست، برابری هم نیست و سیاست هم به معنای واقعی کلمه نیست.

5- دموکراسی، به واقع، نظام یا رژیم سیاسی نیست. دولت‌گرایی و حاکمیت نیست. دموکراسی، فرایندی است در جهت ایجاد شکل‌های جدید زندگی در خودمختاری و خودگردانی، مستقل از دولت و حکومت. از این رو، دموکراسی دولت‌گرا نیست. حاکمیت نیست. «حاکمیت مردم بر مردم»، این فریبکاری سیاست‌بازان، نیست. دموکراسی، تسخیر قدرت یا مرکزی تعیین‌کننده نیست که هدف خود قرار داده باشد. دموکراسیِ واقعی، تکیه به دولت و حکومت یا قدرت بَرین نمی‌کند. وابستگی به دولت و حکومت ندارد. مستقل از دولت و قدرت‌های

اقتدارگرا و حکومتی عمل می‌نماید. دموکراسی در حقیقت، پروسه یا فرایندی جنبشی و مبارزاتی است. دموکراسی، در این معنا، روند دخالت‌گری جامعه‌ی مدنی در پلورالیسم و چندگانگی‌اش در اداره‌ی امور است. از این نگاه به دموکراسی، «مردم» (peuple, people)، چون کلیتی واحد، متحد، یکپارچه و یگانه وجودِ واقعی ندارد. بلکه مردمانی همواره وجود دارند که بسیارگونه و نامتجانس اند. با اشتراک‌ها، اختلاف‌ها و تضادهای درونی‌ِشان. آن‌ها، در کثرت و پلورالیسم عقیدتی، سیاسی و اجتماعیِ خود، دست به عمل مبارزاتی، مقاومتی و انقلابی برای تغییر اوضاع خود و زندگانیِ خود می‌زنند. این دریافت از دموکراسی، فراسوی دموکراسی نمایندگی موجود، را ما در چند جمله چنین تبیین و خلاصه می‌کنیم:

دموکراسی فرایند بی‌پایانِ دخالت‌گریِ مستقیمِ افراد گوناگون و برابر در جامعه است. بدون نمایندگی. به صورت فردی، جمعی، جنبشی و مشارکتی. با اختلاف‌ها، اشتراک‌ها و تضادهای‌ِشان. برای اداره‌ی امور از تصمیم تا اجرا. برای تغییر اوضاع خود و جامعه. با ایجاد شکل‌های نوین زندگی از هم‌اکنون و در هرجا. به گونه‌ای خودمختار و خودگردان. در آزادی و برابری. جدا و مستقل از قدرت‌های برَین و اقتدارگرا چون دولت، حکومت، دین، مذهب، سرمایه و مالکیت.

6- دموکراسی، فرایند جنبشی و جمعی در برابری و آزادی است. دموکراسی دخالت‌گریِ همه و به‌ویژه آنانی است که در جامعه سهمی در اداره‌ی امور، سیاست‌گذاری و اجرای تصمیمات ندارند. دموکراسی خصلتی اساساً جنبشی، جمعی و مشارکتی دارد. این دخالت‌گری را مردمان از راه سازماندهیِ خودمختار، آزادانه و مستقلِ خود در مبارزات اجتماعی و مدنی انجام می‌دهند. با ایجاد انجمن و مجمع عمومی که در آن‌ها، نه نمایندگان، بلکه هر کس برابرانه شرکت و مشارکت می‌کند. چنین فرایندی بر دو اصل آزادی و برابریِ همه و هر کس در اشتراک‌ها و اختلاف‌های‌شان استوار است. اصل نخست این است که دموکراسی بدون آزادی‌های مختلف مدنی، سیاسی و اجتماعی، عملی نیست. اصل دیگرِ دموکراسی، که ژاک رانسییر بر آن تأکید فراوان دارد (نگاه کنید به فرازهای او در بالا)، این است که همه‌ی افراد یک جامعه در فهم و درک همه چیز، در اندیشه‌کردن و تصمیم گرفتن در هر امر محسوس، به صورت فردی و جمعی، یعنی در مورد هر

آن چه که به اداره‌ی امور مختلف خود و جامعه برمی‌گردد، توانا، برابر و همسان می‌باشند. این برابری و همسانیِ هر کس در خودآموزی به صورت فردی و جمعی، در ادراک و تصمیم‌گیری نیز از هم‌اکنون در هر جا و در هر پراتیک سیاسی و اجتماعی باید به کار رود و به اجرا درآید. سوژه‌های سیاسی، برای تغییر اوضاع خود و جامعه، نیاز به سلسه‌مراتب، رهبری، لیدر، یا آوانگارد ندارند. نیاز به تقسیم کاری ندارند که نابرابری و هیرارشی در جامعه را ایجاد و تثبیت می‌کند. «تقسیم کار» بین آنانی که صاحب دانش و آگاهی و بنابراین شایسته حکومت کردن هستند و انبوه بسیارانی که فاقد چنین صلاحیتی **پنداشته می‌شوند** و بنابراین باید حکومت شوند. چنین تقسیم کاری در اساس نافی و ناقض دموکراسی است.

7- دموکراسی، فرایند ایجاد شکل‌ها و شیوه‌های نوین زندگی در خودمختاری و خودگردانی است. از هم‌اکنون، در همین زمان و در همین جا. چنین درکی از دموکراسی و به طور کلی از «سیاست»، در تقابل با آن نظریه سنتی از کار سیاسی، اجتماعی و دموکراتیک قرار می‌گیرد که امر ایجاد شکل‌های نوین زندگی در برابری، آزادی و رهایی از سلطه‌ها را به آینده واگذار می‌کند. ایجاد آن‌ها را مرحله‌بندی می‌کند. برنامه‌ریزی می‌کند. به دوران پس از تسخیر قدرت و دولت می‌سپارد. به پسا انقلابی موعود و موهوم وامی‌سپارد. در حالی که این شکل‌های نوین زندگی، در هر جا و از هم‌اکنون باید ابداع و آزموده شوند. با ایجاد فضاهای مشارکتی. در همبستگی‌هایِ جمعی. با در دست گرفتن امر مشترک توسط خود، به دست خود و برای خود. با شکل‌دهی به ذهنیت‌های جدید. با پراتیک‌های نوینِ مشارکتی و رهایی‌خواهانه. با ایجاد مناسباتی غیر سلسله‌مراتبی، سرمایه‌دارانه، دولت‌گرا و حکومت گرا. این همه در آزادی و برابری.

8- دموکراسی نامیرا نیست. همواره شکننده است. بیم پاشیدگی و انهدام چون شمشیر داموکلس همیشه بر بالای سر او قرار دارد. چند خطر اصلی پیوسته دموکراسی را تهدید می‌کنند.

یکی، پاشیدگی از درون است که با کناره‌گیری مردمان از مشارکت و دخالت‌گری در امور آغاز می‌شود. تضادها و اختلاف‌های موجود در درون مردمانی که سوژه‌های محرک و حیاتی دموکراسی را تشکیل می‌دهند، گاه می‌توانند شدت یابند و شکننده شوند. این تنش‌های درونی همیشه وجود دارند و طبیعی نیز می‌باشند. اما اگر با خرد جمعی و پذیرش

هم‌زیستی مسالمت‌آمیز همراه نباشند، اگر با پذیرفتن اختلاف‌ها و تضادها به درستی سازماندهی و اداره نشوند، می‌توانند تبدیل به ستیزهایی دائمی و توان‌فرسا گردند. بیش از پیش شهروندان را از شرکت و مشارکت در امر دموکراسی دلسرد و دور نمایند. در نتیجه، دخالت‌گری و مشارکت عموم متزلزل می‌شود، کاهش می‌یابد و حتا می‌تواند به طور کامل از بین رود. دموکراسی‌های نمایندگی امروزی با چنین مشکلی رو به رو می‌باشند.

اما دموکراسی را خطرات مهم دیگری نیز تهدید می‌کنند. یکی از آن‌ها، عدم رواداری در بخش‌هایی از جامعه و گروهبندی‌های سیاسی است. اِعمال زور یا حذف مخالفان برای به کرسی نشاندن عقاید و خواست‌های بخشی از جامعه بر بخشی دیگر است. خطر دوم، پیش گرفتن شیوه‌های خشونت‌آمیز به جای حل مسالمت‌آمیز اختلاف‌ها در درون جامعه و جنبش‌هاست. خطر سوم، ناتوانی در ابداع نظریه و عمل ایجابی و اثباتی (و نه تنها انتقادی و نفی‌گرا) است. سرانجام خطر دیگر، به کار بستن اقتدارگرایی فرقه‌ای و یا دیکتاتوری اکثریت بر اقلیت در انجمن‌ها، مجامع عمومی و جنبش‌های اجتماعی است. این خطر آخری از جمله در آن جا نمایان می‌شود که بخشی از مردمِ معترض خود را نماینده و سخنگوی تمامی «مردم» اعلام می‌کند. به نیابت از او عمل می‌نماید. چنین شیوه‌هایی راه را برای به قدرت رسیدن اقتدارگرایان راست و چپ، به‌ویژه پوپولیست‌ها، هموار می‌سازند. جریان‌هایی که خودخوانده «صدای» «مردم»، «ملت»، «طبقه کارگر»… می‌شوند. این شیوه‌ها نوعی دیگر از سلطه را به جای دموکراسی می‌نشانند.

9- تجربه انقلاب‌ها و جنبش‌های ملی – ضدامپریالیستیِ سده‌ی بیستم نشان دادند که این حرکت‌ها بیشتر، نه به دموکراسی، بلکه به بازتولید سلطه و دیکتاتوری در شکل‌های توتالیتر، اقتدارگرا و غیره انجامیدند. تجربه جنبش‌های میدانی و ضدسیستمیِ دهه 2010 تا کنون در جهان، از «بهار عربی» تا خیزش انقلابی □□□ □□□□□□ □□□□□ در ایران (1401)، نیز نشان دادند که به رغم جنبه‌های مثبت آن‌ها در ایجاد دخالت‌گریِ مستقیم و فعال اقشار وسیعی از مردم به‌ویژه جوانان و زنان علیه دیکتاتوری، این جنبش‌ها موفق به ایجاد شکل‌های نوین و پایدار سازماندهی نشدند. مسأله‌ی اصلی، امروزه، چگونگی ایجاد شکل‌های نوین همبستگی و زندگی مشترک از هم‌اکنون و در هر جا در استقلال نسبت به دولت، حزب‌ها و قدرت‌ها، در خودمختاری و خودگردانی است. مسأله‌ی اصلی، چگونگی ایجاد

سازماندهی‌های پایدار به رغم مشکلات و سرکوب است. مسأله‌ی اصلیِ این جنبش‌ها سرانجام، گسست رادیکال از ایدئولوژی‌های قدرت‌طلب، آوانگاردیست، توتالیتر و بنیادگرا است.

10- شکل‌گیری دموکراسی در ایران، در درازای تاریخ معاصراش، همواره با دو مانع اصلی رو به رو شده است. یکی، دستگاه دولت مستبد و پادشاهی و دیگری دستگاه تئوکراتیک دین و روحانیت بوده است. این دو استبداد در کشور ما، همیشه یا در مماشات و همکاری با هم و یا در رقابت و جدال با هم بر سر قدرت، حاکمیت و اِعمال سلطه عمل کرده‌اند. این دو استداد همواره سد راه پیدایش دموکراسی و آزادی در ایران بوده و هستند. اما دو عامل در درون جنبش سیاسی و اجتماعی نیز نقشی مهم ایفا کرده‌اند.

یکی، عامل کاستی دموکراسی‌خواهی در خودِ جنبش‌های ضداستبدادی و ضد دیکتاتوری ایران است. در این جنبش‌ها، البته، مردمان برای آزادی و حکومت قانونمند علیه استبداد و خودکامگی مبارزه کرده‌اند. خواهان عدالت‌خانه و مجلس نمایندگان (در انقلاب مشروطه) شده‌اند. خواستار استقلال (در دوران ملی کردن صنعت نفت) و پایان دادن به رژیم سلطنتی (در انقلاب 57) شده‌اند. با این حال اما، موضوع دموکراسی، به طور خاص، بدین نام و در جوانب مختلفاش، هیچ‌گاه به دغدغه، خواست و شعار اصلی و عمومی جنبش‌های مردمی در ایران تبدیل نشده است.

عامل دیگر، وجود کاستی‌های ساختاری در خودِ اپوزیسیون سیاسی ایران و سازمان‌های تشکیل‌دهنده آن است. موضوع اصلی و مرکزی در مبارزات اپوزیسیونی و به طور کلی در بین کنشگران سیاسی ایران، چه در داخل و چه در خارج از کشور، چه در بین جریان‌های راست و چه در میان گرایش‌های چپ، جمهوری‌خواه و غیره، همواره مسأله حاکمیت، قدرت و رهبری بوده است. موضوع سرنگونی رژیم، تصرف دولت و قدرت سیاسی و استقرار حکومتی جدید به رهبری حزبی، بلوکی، ائتلافی، نیرویی، طبقه‌ای، آوانگاردی، لیدری… همیشه در مرکز دلمشغولی، برنامه و عمل اپوزیسیون راست و چپ ایران قرار داشته و همچنان دارد. بحران، فرسودگی، ورشکستگی و ناکامی این اپوزیسیون و به طور کلی احزاب سیاسی در همه جا و از جمله در ایران از همین نگاه قدرت‌طلبانه و رهبری‌گرا نسبت به دموکراسی و سیاست ناشی می‌گردد.

مسأله‌ی اصلیِ جنبش‌های ضدسیستمی برای ایجاد

تغییرات بنیادین در جامعه، در همه جا و از جمله در ایران، شکل‌گیری و گسترش دخالت‌گری سیاسی و اجتماعی خودِ مردمان در امور خود است. در پلورالیسم و بسیارگونگی‌ِشان. در اختلاف‌ها، اشتراک‌ها و تضادهای‌ِشان. به طور مستقیم و مستقل از دولت، قدرت‌ها و احزاب. از هم اکنون و در هر جا. در آزادی، خودمختاری و خودگردانی. برای ایجاد شکل‌های نوین زندگی. با خلق ذهنیت‌های نوین و فعالیت‌های نوین. با ابداع شیوه‌ها و شکل‌های نوین فعالیت و مبارزه اجتماعی، مدنی و مشارکتی، در پایداری و استمرار. این همانی است که «سیاست» و «دموکراسی» می‌نامیم. دموکراسی‌ای که امروزه در همه جا در خطر است و باید با تمام قوا برای تحقق و تعمیق آن مبارزه کرد.

-————————

یادداشت‌ها

1- دموکراسیِ نمایندگی: به زبان فرانسه :démocratie représentative و به زبان انگلیسی : representative democracy

2- جماعت‌گرایی: communautarisme

3- سیاست هویتی: identitarisme

4- رانسیِر ابتدا در زمینه‌ی مطالعات مارکسیستی با لوئی آلتوسر،فیلسوف مارکسیست فرانسوی، همکاری کرد. پس از جنبش مه 1968، چون کنشگر سیاسی، در سازمان مائوئیستی □□ □□□□□□□□□□ (اوایل دهه 1970) فعالیت کرد. چندی بعد با نگارش کتابی زیر عنوان □□□ □□□□□، به نقدِ رادیکالِ مارکسیسم علم‌باور و آکادمیکِ استاد خود پرداخت. رانسیِر، از آن پس تا امروز، به تبیین اندیشه‌ای فلسفی و سیاسی بر مبنای اصل و شیوه برابری‌خواهی پرداخته است. پاره‌ای از مهم‌ترین آثار او عبارتند از: □□□□ □□□□□□ (اثر مشترک آلتوسر، اِتیِن بالیبار…) (1965)، □□□□ □□□□□ (1974)، □□□ □□□□□□□□□ (1981)، □□□□ □ □□□□□ □□□□ □□□□□ (1983)، □□□□□□□ □□□□ (1987)، □□□□□□□□ (1995)، □□ □□□□□□□□ □□□□ (1998)، □□□□ □□ □□□□□□□□ (2005)، □□□ □□□□□□ (2012)، □□ □□ □□□□ □□□□ □□□□□□ – □□□□□ □□ □□□□ □□□□ (2017)،

-5 نگاه کنید به تارنمای شیدان وثیق : http://www.chidan-vassigh.com/

-6 **Jacques Rancière**. *Penser l’émancipation*. *Dialogue avec Aliocha Wald Lasowski*. Édition de l’Aube-2022

-7 نقل قولها از کتاب: □□□□□□□□ □□ □□□□□، به ترتیب از صفحه‌های : 45-46، 54-55، 45 و 56.